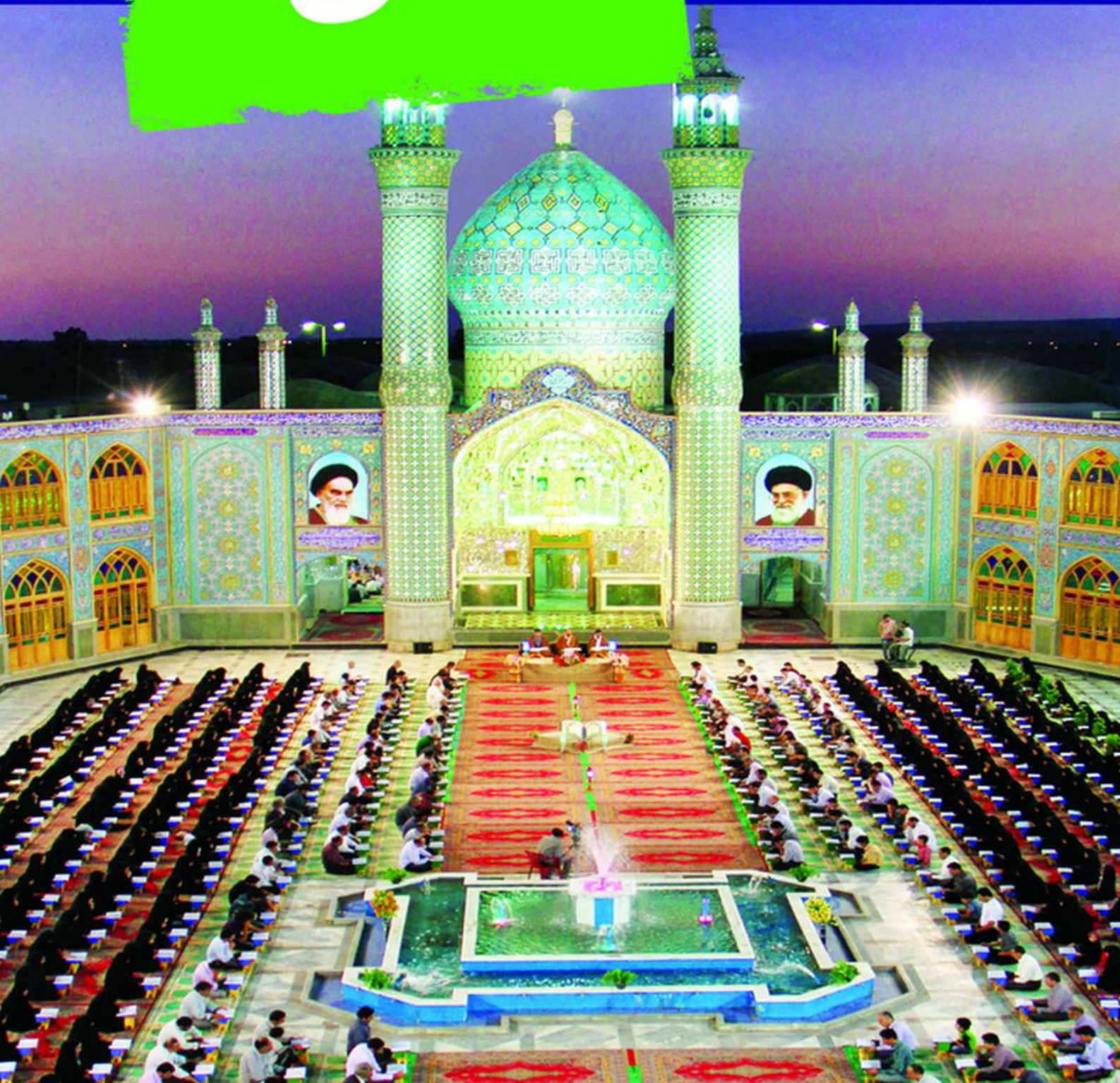


فرزند علیؑ

باورشناسی حضرت محمد هلال علیؑ

دکتر مهدی خدایان آرنی

مجموعه آثار ۶۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی که ستمگران، ستم به اهل بیت علیهم السلام و فرزندان آنان را آغاز نمودند، جمعی از آنان مظلومانه شهید شدند و گروهی هم از وطن آواره شدند. در آن زمان، گروهی از آنان به مرکز ایران پناه آوردند.

در گذر تاریخ، منطقه قم و کاشان از مراکز مهم تشیع بوده است. در روزگاری که ستم به اهل بیت علیهم السلام رواج داشت، عده‌ای از سادات به این منطقه پناه آوردند. یکی از آنان، حضرت محمد هلال علیه السلام می‌باشد که امروزه حرم او در «آران و بیدگل»، چراغ هدایتی برای مردم حقیقت‌جو شده است. کسانی که به او توسل جسته‌اند به اذن خدا به مراد دل خود رسیده‌اند.

من از زمان‌های دور، آرزو داشتم تا کتابی درباره محمد هلال علیه السلام بنویسم، ولی توفیق را رفیق خود نمی‌دیدم، چندین و چند سال گذشت و اکنون خدا را سپاس می‌گویم که یاریم نمود و من به آن آرزوی خود رسیدم. این کتاب را به مُلا حبیب‌الله شریف کاشانی رحمته الله تقدیم می‌نمایم و از ایشان با نهایت احترام یاد می‌کنم.

مهدی خُدامیان آرانی

اردیبهشت ۱۳۹۴ هجری شمسی

نشانی از آسمان

پسری شش ساله بودم. دوست داشتم ذره‌بین مادر بزرگم را بردارم و با آن، در حیاط خاکی خانه، کنجکاو می‌کنم.

وقتی مادر بزرگ می‌خواست قرآن بخواند، صدایم می‌زد و می‌گفت: «دوباره ذره‌بین مرا برداشتی؟!». من نزد او می‌رفتم، ذره‌بین را به او می‌دادم، او می‌گفت: «برو دست و صورتت را بشوی و بیا تا برایت قصه بگویم». او می‌دانست که من چقدر عاشق شنیدن قصه‌هایش هستم.

آقای من!

مادر بزرگ برایم قصه‌های آسمانی می‌گفت، او بود که عشقِ شما را در دلم نهادینه کرد. از علی، فاطمه، حسن و حسین... گفت و اشک ریخت... او برایم گفت که تو یادگاری از آن خاندان هستی، تو از دست دشمنان از وطن آواره شدی و به این شهر پناه آوردی.

اکنون مادر بزرگ من از دنیا رفته است، قبرش در حریم حرم توست. من دیگر

بزرگ شده‌ام، اما هنوز به دنبال ذره‌بین مادر بزرگ هستم.

* * *

مادر بزرگ برایم گفت: پیامبر چقدر خاندان خودش را دوست داشت و به مردم خبر داد که قرآن و خاندانش، دو یادگار او می‌باشند. پیامبر از همه خواست تا با اهل بیت علیهم السلام مهربان باشند و آنان را دوست بدانند.^۱ وقتی او برایم از شما سخن می‌گفت، اشک در چشمش حلقه می‌زد، می‌پرسیدم: چرا گریه می‌کنی؟ او برایم قصه شما اهل بیت علیهم السلام را می‌گفت و مظلومیت شما را حکایت می‌کرد، او برایم گفت که هنوز آب غسل پیامبر خشک نشده بود که مردم به خانه دخترش حمله کردند و در خانه او را سوزاندند و او را زیر آماج تازیانه‌ها قرار دادند...

مادر بزرگ من، چقدر عاشق فاطمه علیها السلام بود، من عشق به فاطمه علیها السلام را از او آموختم، او مرا این‌گونه تربیت کرد، همیشه قرآن روی دست داشت و با اشک خویش، درس عشق برایم می‌گفت، من راه او را می‌پویم، چرا که او هویت مرا این‌گونه ساخت... او مرا عاشق قرآن و اهل بیت علیهم السلام تربیت کرد.

* * *

و پدر بزرگم...

تابستان که می‌رسید، پاسی از شب که می‌گذشت، پدر بزرگ دستم را می‌گرفت و مرا به بالای بام می‌برد، بامی که با کاهگل فرش شده بود. چه شگوهی داشت آن شب‌ها! بوی کاهگل و سکوت شب و ستارگان آسمان و نسیمی که از سمت کویر می‌آمد!

پدربزرگ زیر نور ستارگان برایم قصه می‌گفت و من در آغوش او به خواب می‌رفتم. وقتی نزدیک صبح می‌شد او از جای برمی‌خاست و دست به سینه می‌گرفت و به سوی حرم تو می‌ایستاد و چنین سلام می‌داد:

السَّلَامُ عَلَيكَ أَيُّهَا الْهَلَالُ الْمُنِيرُ!

از بالای بام، گنبد و گلدسته‌های فیروزه‌ای حرم تو پیدا بود، این منظره هرگز از یادم نمی‌رود: «یک آسمان و یک گنبد فیروزه‌ای و یک پدربزرگ که دست بر روی سینه داشت و به تو سلام می‌داد». وقتی از او می‌پرسیدم که آنجا کجاست، او می‌گفت: «عزیزم! آنجا زیارت فرزند علی علیه السلام است».

پدربزرگم نیز از دنیا رفته است، سخنان او هنوز در وجودم طنین‌انداز است. آن روزی که دست مرا گرفت و به حرم تو آورد، کنار ضریح تو نماز خواند و سپس از مزد پیامبر برایم سخن گفت.

او برایم گفت که پیامبر برای مردم، زحمات زیادی کشید و خدا مزد او را دوستی خاندانش قرار داد و ما باید خاندان او را دوست بداریم، او به من یاد داد که ما با دوست داشتن شما، اجر و مزد رسالت پیامبر را ادا می‌کنیم...

* * *

آقای من!

از آن روزگار، سال‌ها گذشته است و من در آستانهٔ چهل سالگی هستم. در این سال‌ها با قرآن مانوس بوده‌ام و عشق شما اهل‌بیت علیهم السلام را در سینه داشته‌ام، خدا را به خاطر این دو نعمتش شکر می‌کنم. حرم تو، پایگاه ترویج فرهنگ قرآنی (به ویژه در ماه رمضان) است، در حرم تو با قرآن انس گرفته‌ام. می‌دانم

که قرآن، همواره مردم را به سوی شما اهل بیت علیهم السلام دعوت می‌کند، در سوره حمد، خدا به ما یاد می‌دهد که چنین بگوییم:

﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾

«خدایا! ما را به راه راست هدایت کن!».

منظور از راه راست در سوره حمد، راه اهل بیت علیهم السلام می‌باشد، راه راست، همان راه امامت است، راه امامت، ادامه راه خدا و پیامبران می‌باشد.

آن روز را از یاد نمی‌برم که با قطار به مشهد می‌رفتم: آن روز با افراد زیادی گفتگو کردم، یکی مطالعه می‌کرد، دیگری خاطره می‌گفت... هر کسی مشغول به کاری بود، با خود فکر کردم: «مهم این نیست که ما چه کاری انجام می‌دهیم، مهم این است که ما در قطاری هستیم که به سوی یک هدف پیش می‌رود».

وقتی من سوار قطاری بشوم که به سوی باطل می‌رود، اگر در مسیر، بزرگ‌ترین عبادت‌ها را هم انجام بدهم، فایده‌ای برای من ندارد، آن وقت شیطان، کاری به عبادت من ندارد، او خوشحال است که من در قطار باطل سوار شده‌ام. قرآن از من می‌خواهد که در راه اهل بیت علیهم السلام باشم.

* * *

مردمان کویر در راه‌های بیابانی، مکانی برای نگهداری آب می‌ساختند که به آن، آب‌انبار می‌گفتند؛ زمین را گود می‌کردند و سپس روی آن را ساختمانی می‌ساختند و آب را برای مسافران در آن ذخیره می‌کردند.

وقتی کسی در بیابانی، راهی طولانی را در پیش می‌گیرد و پیش می‌رود،

نگران است نکند که مسیر را اشتباه رفته باشد و به مقصد نرسد! هر کس در مسیر، چشمش به آب‌انبار می‌افتد، خیلی خوشحال می‌شود، زیرا به آب رسیده است و از تشنگی نجات پیدا کرده است، ولی او خوشحالی دیگری هم دارد، او می‌فهمد که راه را درست آمده است. این یک نشانه است، نشانه از صحیح بودن مسیر! این راه سرانجام به مقصد می‌رسد.

من هم در کویر دنیا گرفتار شده‌ام و حرم شما همانند آن آب‌انبار است، هم روح مرا از تشنگی نجات می‌دهد و هم به من اطمینان می‌دهد که راه را گم نکرده‌ام.

آقای من!

* * *

حرم تو مرا به حرکت وا می‌دارد و دل مرا آسمانی می‌کند. من باید در زندگی خود هدف داشته باشم. به دنبال امید و آرزویی باشم، زندگی بی‌هدف، لذت‌بخش نیست، اگر دنیا و لذت‌های آن هدف من باشد، وقتی به آن برسم، به بن‌بست و پوچی رسیده‌ام.

من باید از این دنیا بگذرم و به آسمان بیندیشم، باید ارزش خود را برتر از همه این دنیای خاکی بدانم.

وقتی به زیارت تو می‌آیم توجه خود را از دنیا به ملکوت معطوف می‌کنم، خدا روح مرا از ملکوت آفرید، زیارت تو هم ارتباط من با روح توست. من از وطن اصلی خود دور افتاده‌ام، وطن اصلی من، ملکوت است، دوست داشتن آنجا و شوق بازگشت به آنجا، نشانه ایمان است.

اگر من شوقِ آن وطن را در دل داشته باشم، به این دنیا دل نمی‌بندم، وای بر من اگر از درد جدایی و دورافتادگی از وطن ننالم! جدایی از ملکوت، رنجی است که بر جان انسان افتاده است و تا زمانی که به آنجا بازنگردد، آرامش واقعی را تجربه نخواهد کرد.

همه در این دنیا در جستجوی چیزی هستند، اما نمی‌دانند که روح آنان، چه می‌خواهد و چه را جستجو می‌کند. روح انسان می‌خواهد به اصل خود بازگردد، به دنیای ملکوت پر بکشد و از همهٔ محدودیت‌های این دنیایِ خاکی، رها شود.

وقتی من درد جدایی از ملکوت را احساس کردم، نیاز دارم که به جایی پناه ببرم، چه جایی بهتر از حرم اهل بیت علیهم السلام؟

چراغ هدایت

وقتی انسان‌ها در جهل و نادانی بودند، خدا برای رستگاری آنان، محمد ﷺ را به پیامبری فرستاد و به او فرمان داد تا همگان را به سوی حق و حقیقت راهنمایی کند.

پیامبر در این راه، سختی‌های زیادی را تحمل کرد و با مشکلات زیادی روبرو شد، دشمنان به او سنگ پرتاب کردند، او را دیوانه خطاب کردند، آنان با سپاهی بزرگ به جنگ او آمدند و...

روزهای آخر زندگی پیامبر فرا رسید، اسلام رشد کرده بود و آن سختی‌ها به پایان رسیده بود، مسلمانان با خود چنین فکر کردند: «خوب است به پیامبر چیزی به عنوان مزد رسالت او بدهیم، او برای هدایت ما تلاش بسیاری نمود».

اینجا بود که خدا آیه ۲۳ سوره «شورا» را نازل کرد:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ...﴾.

«ای محمد! به مردم بگو که من از شما هیچ مزدی جز دوستی خاندانم نمی‌خواهم».

خدا اجر رسالت پیامبر را دوستی خاندانش قرار داد. کسی که می‌خواهد راهی به سوی خدا داشته باشد، باید خاندان پیامبر را دوست بدارد. آری، پیامبر از مسلمانان مزد و پاداش مادی نخواست، بلکه چیزی از آنان خواست که نفعش به خود آنان باز گردد، دوستی خاندان پیامبر، راه سعادت را برای آنان هموار می‌ساخت.

* * *

پیامبر این سخن را برای مردم بیان کرد، خدا می‌دانست که عده‌ای پیام اصلی این سخن را درک نکرده‌اند، برای همین آیه ۴۷ سوره «سبأ» را نازل کرد و از پیامبر خواست تا به آنان چنین بگوید:

﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ...﴾

«ای مردم! آن پاداشی که از شما خواسته‌ام به نفع خود شماست».

آری، اگر پیامبر از مردم خواست تا خاندان او را دوست داشته باشند، برای این بود که نفع آن به خود آنان می‌رسد، هر کس خاندان پیامبر را دوست بدارد، از نعمت هدایت آنان بهره‌مند می‌شود و در روز قیامت از عذاب رهایی می‌یابد.^۲ خدا دوست داشت که مردم این مطلب را هرگز فراموش نکنند، پس آیه ۵۷ سوره فرقان را هم نازل کرد:

﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾

«ای محمد! به مردم بگو که من هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، فقط از

کسانی که می‌خواهند راهی به سوی خدا پیش گیرند، اجر می‌خواهم، [اجر من همان محبت و مودت خاندان من است].

* * *

من به این سه آیه فکر می‌کنم، اگر کسی راه خدا را در پیش گیرد، مزد پیامبر را داده است، مزد پیامبر، همان دوستی خاندان اوست. پس نتیجه می‌گیرم که دوستی خاندان پیامبر، همان راه خدا می‌باشد.

خدا با این سه آیه می‌خواست به مردم، راه اهل بیت علیهم السلام را نشان بدهد، اهل بیت علیهم السلام نیاز به دوستی من ندارند.

آقای من! تو از آن خاندان هستی و نور اهل بیت علیهم السلام در وجود توست. تو که یادگاری از آن خاندان هستی، نیاز به دوستی من نداری، این من هستم که به دوست داشتن تو نیاز دارم، اگر تو را دوست بدارم به خود نفع رسانده‌ام و نزد خدا ارزش پیدا کرده‌ام.

خوشا به حال کسی که شما اهل بیت علیهم السلام را با تمام وجود، دوست بدارد و تلاش کند تا نام و یاد شما را زنده نگاه دارد و محبت شما را بر دل‌های مردم، پیوند زند، چنین کسی مزد رسالت پیامبر را به خوبی ادا کرده است و از زندگی خود، توشه‌ای ارزشمند برای آخرت برگرفته است!

* * *

بعد از پیامبر، روزگار سختی‌ها برای شما اهل بیت علیهم السلام آغاز شد، پیامبر به امت خود سفارش کرد تا شما را دوست بدارند، ولی بیشتر مسلمانان (به جز گروه اندکی) به شما، ستم روا داشتند، فقط گروه کمی بودند که حق خاندان پیامبر را

مراعات کردند.

چه ظلم‌ها و ستم‌ها که بر عزیزان پیامبر روا شد! مگر می‌توانم از مظلومیت مادر شیعه سخن نگویم؟ مگر می‌توانم سکوت کنم؟ پیامبر بارها به آن مردم گفت: «فاطمه پارهٔ تن من است»، ولی آنان با پارهٔ تن پیامبر چه کردند.^۳ باید بنویسم که بر مادر مظلوم شیعه چه گذشت...

* * *

وقتی پیامبر از دنیا رفت، سپاهی‌ها دست به کودتا زدند تا حق علی علیه السلام را غصب کنند. مثلث «زر» و «زور» و «تزویر» آشکار شد تا روشنایی را خاموش کند و به جای آن تاریکی بنشانند. سپاهیان کودتا به هدف خود می‌رسیدند اگر اگر فاطمه علیه السلام نبود.

آن روز، فاطمه علیه السلام با تمام وجودش به میدان آمد و با تاریکی‌ها مبارزه کرد، او نگذاشت حق و حقیقت و آزادگی، افسانه شود، او قیام کرد و هستی خود را تقدیم حقیقت نمود.

وقتی دشمنان استقامت او را دیدند به خانه‌اش حمله کردند و آنجا را به آتش کشیدند و او را میان در و دیوار قرار دادند.

حکایت در و دیوار، حکایتی است که دل‌های آزادگان را به درد می‌آورد.^۴ آری، آن روز فاطمه علیه السلام فریاد برآورد: «بابا! یا رسول الله! بین با دختری چه می‌کنند...». تاریخ هرگز این فریاد را از یاد نمی‌برد.^۵

* * *

علی علیه السلام برای حفظ اسلام صبر کرد و دست به شمشیر نبرد، چه کسی مظلوم‌تر از او دیده است؟ بی‌جهت نبود که وقتی در محراب مسجد کوفه، سرش شکافته شد، فریاد برآورد: «به خدای کعبه رستگار شدم»، او از همهٔ غم‌ها و غصه‌ها رهایی یافت و در بهشت، مهمان پیامبر شد.^۶

امام حسن علیه السلام مظلومانه با دسیسهٔ معاویه به شهادت رسید، بعد از آن هم حادثهٔ کربلا روی داد و حسین علیه السلام با لب‌تشنه میان دو نهر آب به شهادت رسید...

* * *

وقتی امام سجاد علیه السلام از سفر اسارت به مدینه بازگشت، مردم دور او جمع شدند. او با چشم خود شهادت پدر، برادران، عموها و... را دیده بود و در سفر اسارت، سختی‌های فراوانی را تحمل کرده بود.

او به مردم رو کرد و چنین گفت: «ای مردم! پدرم، حسین علیه السلام را شهید کردند و ما را به گونه‌ای به اسارت بردند که گویی ما فرزندان قوم کافریم! شما به یاد دارید که پیامبر چقدر سفارش ما را به امت خود می‌نمود و از آنها می‌خواست که به ما محبت کنند. به خدا قسم، اگر پیامبر به جای آن سفارش‌ها، از مردم می‌خواست که با فرزندانش بجنگند، امت او بیش از این نمی‌توانستند در حق ما ظلم کنند».^۷

این چه مصیبت بزرگ و جان‌سوزی بود که امتی مسلمان بر خاندان پیامبرشان روا داشتند؟ به راستی، امت اسلام بعد از پیامبر با فرزندان او چگونه رفتار کردند؟

ستمکاران برای رسیدن به حکومت چند روزه دنیا، ستم‌های فراوان کردند، گروهی از شما کشته شدند، جمعی هم آواره از وطن شدند. خدا از شما عهد گرفته بود که در برابر سختی‌ها، صبر کنید، شما به این امید که به پاداش نیک او برسید، به عهد خود وفا کردید و شکیبایی نمودید. دشمنان تلاش زیادی کردند تا مسیر تاریخ را تغییر بدهند و چراغ هدایت را از بین ببرند و نور شما را خاموش کنند، ولی هرگز موفق نشدند، درست است که ستم فراوانی به شما روا داشتند، اما راه حق و حقیقت همواره آشکار بود و روز به روز رهروان این راه، زیاد و زیادتر شدند.

* * *

گروهی از فرزندان پیامبر و علی علیه السلام برای حفظ جان خود به طور ناشناس به شهرهای دور سفر کردند، هر کدام از آنان در جایی پناه گرفتند، اگر شخص مورد اطمینانی را می‌یافتند راز دل خویش را با او می‌گفتند و خود را معرفی می‌نمودند.

مردم قم و کاشان از زمان‌های دور، به عشق اهل بیت علیهم السلام مشهور بودند، برای همین گروهی از آن سادات به این دو منطقه پناه آوردند. (منظور از سادات در اینجا همان بنی‌هاشم می‌باشند. فرزندان پیامبر و همچنین فرزندان علی علیه السلام همه از بنی‌هاشم می‌باشند. پیامبر و علی علیه السلام هر دو از نسل هاشم می‌باشند).

* * *

از جمله آن سادات که از وطن آواره شدند، تو بودی، آقای من! تو را امروزه به نام محمد هلال علیه السلام می‌خوانند، تو مهمان ما شدی و امروز قبر

تو، حرم باصفایی است و همه ما با زیارت حرم تو، امید به شفاعت پیامبر داریم.

هر کسی نمی‌داند که تو با خدای خویش چه رازی داری، تاریخ درباره تو سکوت نموده است، در طول تاریخ، کرامات زیادی از حرم تو آشکار شد و این‌گونه دل‌ها، مشتاق تو شد.

من می‌دانم روزگاری سخت بر مکتب شیعه گذشته است، تعدادی از کتب شیعه در آتش کینه دشمنان سوخت و نابود شد، در تاریخ می‌خوانم که دشمنان به کتابخانه شیخ طوسی در بغداد حمله کردند و کتب او را در آتش سوزاندند، این یک نمونه از ظلم‌های دشمنان بر کتب شیعه بود، ده‌ها نمونه از این ماجراها اتفاق افتاد و برای همین است که دست ما برای تحقیق و بررسی بسته است.^۸

ولی خدا چنین خواست که حرم تو یکی از پایگاه‌های مکتب شیعه باشد و عشق به شما خاندان، در قلب مردم این شهر موج بزند، تو چراغ هدایت شدی و دل‌ها را با خود آسمانی نمودی و نور ایمان را بر دل‌ها تاباندی.

درست است که اینجا کویر است، اما تو اینجا را دریا ساختی، دریا که نه، تو اینجا را اقیانوس ساختی. وقتی که ماه محرم فرا می‌رسد، اینجا، همه بی‌قرار داغ کربلا می‌شوند، پیر و جوان، مرد و زن، کوچک و بزرگ به حرم تو می‌آیند و صحنه‌هایی از عشق می‌آفرینند.

* * *

وقتی در این شهر به مسجدی می‌روم، این سنت زیبا را می‌بینم: نماز که تمام

می‌شود، همه می‌خواهند به خانه‌های خود بروند، از جا برمی‌خیزند، ابتدا رو به کربلا می‌نمایند و سلامی به امام حسین علیه السلام می‌دهند.

سپس رو به مشهد می‌کنند و سلامی به امام رضا علیه السلام می‌دهند، سپس رو به قبله می‌ایستند و سلامی هم به امام‌زمان (عج) می‌دهند و ظهور او را از خدا طلب می‌کنند.

پس از آن، همگی رو به حرم تو می‌کنند و بر تو سلام می‌نمایند و چنین می‌گویند:

السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا الْهَلَالُ الْمُنِيرُ!

این یک سنت قدیمی است، سال‌های زیادی است که مردم این شهر بعد از هر نماز به تو این‌گونه سلام می‌کنند، پیر و جوان، زن و مرد این‌گونه بر هویت خویش سلام می‌کنند، این سلام، سلامی بر هویت ماست، این یادگاری از نسل دیروز است، این سنت را پاس می‌داریم و به نسل بعد منتقل می‌کنیم.

چقدر زیباست که تو با هر نماز جماعت با ما هستی! ای آقای ما!

* * *

خیلی وقت بود که نام مسجد «مُلاعلی» را شنیده بودم. یک روز که هوا بارانی بود، هوای دیدن آن مسجد را نمودم، آن روز من می‌خواستم یک آینه را ببینم: «آینه مسجد مُلاعلی».

من شنیده بودم که آن مسجد قدیمی، یادگاری از «مُلاعلی آرانی» است. او یکی از علمای بزرگ عصر خود بوده است. او از زادگاهش به گلپایگان مهاجرت نمود و در آنجا به عنوان یکی از استادان برجسته مطرح شد و

شاگردان زیادی تربیت کرد. سرانجام او در سال ۱۲۰۴ شمسی در آن شهر از دنیا رفت.

باران، نم‌نم می‌آمد، همراه با دوستم (از همان خیابانی که نامش محمدهلال علیه السلام است) به سوی مسجد رفتیم، ما باید به یک محله قدیمی شهر می‌رفتیم. جلوی مسجد ایستادیم، به طرف بالا نگاه کردیم، یک آینه کوچک آنجا بود، وقتی وسط کوچه ایستادیم و به آینه نگاه کردیم، گنبد و گلدسته‌های حرم تو را دیدیم، گنبدی فیروزه‌ای که در آن آینه نقش می‌بست بسیار زیبا بود. آن روز، حسی زیبا در وجودم شکل گرفت، برای لحظاتی ایستادم، به این شاهکار آن معمار، آفرین گفتم. بین آن مسجد و حرم تو، صدها متر راه است. خانه‌های زیادی در این میان قرار دارد، ولی از آن آینه، حرم تو پیداست.

این معمار چه کسی بوده که خواسته است با یک آینه، حرم تو را در اینجا هم به تصویر کشد؟ خدایش رحمت کند! او اکنون در دل خاک آرمیده است، اما با این شاهکار خود، اشک را بر چشمان من جاری کرد... او به خوبی پیام خود را به نسل فردا منتقل کرد: «باید هویت خویش را پاس بداریم».

یکی از دوستانم می‌گفت: «باور من این است که ایده نصب آن آینه را ملاعلی آرائی به آن معمار داده است».

به راستی، چند نفر از نسل امروز شهر، آن آینه را دیده اند؟

وسيلة نجات

یک روز پیامبر رو به مردم کرد و چنین گفت: «در روز قیامت این چهار نفر را شفاعت می‌کنم، هر چند که گناه همه مردم روی زمین داشته باشند: کسی که فرزندان مرا یاری کند، کسی که نیاز مادی آنان را بر طرف کند، کسی که با زبان و دل، آنان را دوست داشته باشد، کسی که حاجت و خواسته آنان را برآورده کند.»^۹

آقای من!

تو سید بزرگواری هستی که مهمان ما شدی، این فرهنگ این مردم است که به فرزندان پیامبر و علی علیه السلام احترام زیادی می‌گذارند.

آقای من! تو خود می‌دانی که مرا این‌گونه تربیت کرده‌اند که سادات را نور چشم خود خطاب کنم، هر وقت سیدی را می‌بینم به او می‌گوییم: «تو نور چشم من هستی!».

ما به شما که یادگار اهل بیت علیهم السلام هستید، علاقه زیادی داریم، این عشق، همان ادایِ اجر و مزد پیامبر است. کسی که احترام سادات را می‌گیرد، قلبش

لبریز از عشق توست. تو سید بزرگواری هستی که در درگاه خدا، آبروی زیادی داری و با کرامات فراوان، جلوه‌ای از مقام خویش را هویدا نمودی.

* * *

وقت آن است که حکایتی بنویسم: یکی از یاران امام‌هادی علیه السلام از «ری» بار سفر بست و با سختی‌های فراوان به عراق رفت. او آرزوی زیارت کربلا را به دل داشت. امام‌هادی علیه السلام در سامرا بود. او ابتدا به کربلا رفت و قبر امام‌حسین علیه السلام را زیارت کرد. او شنیده بود که زیارت امام‌حسین علیه السلام بالاتر از هزار سفر حج است.

وقتی او به حضور امام‌هادی علیه السلام رسید، به آن حضرت عرضه داشت که از شهر «ری» آمده است، امام از او پرسید:

– کجا بودی؟

– من از کربلا می‌آیم.

– اگر تو عبدالعظیم را که قبر او نزد شماست، زیارت می‌کردی، ثواب کسی را داشتی که حسین علیه السلام را در کربلا زیارت کرده است.^{۱۰}

وقتی آن مرد این سخن را شنید به فکر فرو رفت، این سخن امام، پیام مهمی را برای شیعیان داشت.

«سید عبدالعظیم»، سید بزرگواری است که به شهر ری سفر کرد و در آنجا از دنیا رفت. او از نوادگان امام‌حسن علیه السلام است.

این چهار نفر، واسطه‌های بین او و بین امام‌حسن علیه السلام می‌باشند:

۱. عبدالله بن علی

۲. علی بن حسن

۳. حسن بن زید

۴. زید، (پسر امام حسن علیه السلام).

ما امروزه او را بیشتر با عنوان «شاه عبدالعظیم» می‌شناسیم.^{۱۱}

* * *

گویا در آن روزگار، گروهی خیال می‌کردند چون سید عبدالعظیم با امام معصوم، چهار واسطه دارد، دیگر زیارت او آن قدر شرافت ندارد، برای همین به زیارت او، کم‌توجه بودند.

پیام امام‌هادی علیه السلام برای آنان و همه شیعیان این بود: فرقی نمی‌کند که امامزاده‌ای با واسطه باشد یا بی‌واسطه. احترام به امامزادگان، احترام به اهل بیت علیهم السلام است.

سید عبدالعظیم، فرزند حسن علیه السلام است. واژه «فرزند» در زبان فارسی هم به فرزند بدون واسطه گفته می‌شود و هم به فرزند با واسطه.

سید عبدالعظیم آن قدر پیش خدا مقام دارد که زیارت او همانند زیارت کربلاست.

مهم این است که من در مسیر اهل بیت علیهم السلام باشم، این راه را گم نکنم، آقای من! تو چراغ این راه هستی! عشق به تو، شعبه‌ای از عشق به پیامبر و علی علیه السلام است...

* * *

فصل تابستان بود و من به دل کوه، زده بودم، دو ساعت طول کشید، تشنه بودم، راهنمای ما گفت: اگر مقداری جلوتر برویم به یک نهر آب می‌رسیم. نیم ساعت گذشت و ما به نهر آبی گوارا رسیدیم، من دویدم و به سوی نهر رفتم، چه آب زلالی!

من که تشنه بودم، آب نوشیدم و هرگز با خود نگفتم صبر کنم تا به سرچشمه

برسم. بین من تا سرچشمه فاصله زیادی بود. سرچشمه در میان صخره‌های بلندی بود که رفتن به آنجا برای من امکان نداشت. من وقتی آب نهر را زلال یافتم از آن نوشیدم و تشنگی‌ام بر طرف شد.

امام معصوم، همانند آن سرچشمه است و شما امامزادگان همانند آن نهر. وقتی روح من تشنه است و من دسترسی به کربلا ندارم، زیارت تو روح مرا سیراب می‌سازد.

دیگر مهم نیست که بین تو و امام، واسطه‌ای هست یا نه. مهم این است که تو شعبه‌ای از نور اهل بیت علیهم السلام می‌باشی و آن نور مقدس را در وجود خود جلوه‌گر شده‌ای. من با زیارت تو، رحمت خدا را به سوی خود جذب می‌کنم.
آقای من!

آن روزگاری که تو به این شهر پناه آوردی، روزگار غلبه دشمنان بود، جان تو در خطر بود و تو راز دل خویش را برای همه آشکار نکردی، خیلی‌ها تو را نشناختند و تو در گمنامی بودی، عظمت تو به همین گمنامی تو در تاریخ است، اما خدا خواست که نور تو خاموش نشود و برای همین کرامات فراوان از تو جلوه‌گر شد و تو جلوه‌ای از رحمت خدا بر این مردم شدی. تو در تاریخ، گمنام بودی ولی این‌گونه شهره آفاق شدی...

* * *

کودک که بودم، بعضی از شب‌ها برق قطع می‌شد و همه جا در تاریکی فرو می‌رفت. یک شب فقط چند شمع داشتیم، آن‌ها را روشن کردیم. من تمام روز به دنبال بازی بودم و آن وقت شب، یادم آمده بود که باید تکلیف مدرسه را انجام بدهم. چند آینه را دور شمع چیدم، نور چند برابر شد و من توانستم تکلیف مدرسه را انجام بدهم.

امام معصوم همانند نور است و امامزاده همانند آن آینه‌ها. امامزادگان آن نور مقدّس را به ما منتقل می‌کنند. هر چقدر مقام و منزلت یک امامزاده بیشتر باشد، نور بیشتری را منتقل می‌کند.

* * *

این ماجرا را بارها شنیده‌ام: روز قیامت که فرا می‌رسد، فرشته‌ای ندا می‌دهد: «ای مردم! چشمان خود را فرو گیرید که فاطمه علیها السلام می‌خواهد از صحرای قیامت عبور کند». همه چشمان خود را فرو می‌گیرند و فاطمه علیها السلام همراه با هزاران فرشته به سوی بهشت حرکت می‌کند.^{۱۲}

وقتی او به پل صراط می‌رسد، در آنجا می‌ایستد، او گروهی از دوستان خود را می‌بیند که به سوی جهنّم برده می‌شوند، او با خدای خویش سخن می‌گوید: «خدایا! تو مرا فاطمه نام نهادی، و عهد کردی که دوستانم را از آتش جهنّم آزاد گردانی. از تو می‌خواهم امروز شفاعت مرا در حقّ دوستانم قبول کنی».

سخن فاطمه علیها السلام به پایان می‌رسد، صدایی به گوش می‌رسد، این خداست که با او سخن می‌گوید: «ای فاطمه! امروز روز توست! هر کس را که می‌خواهی شفاعت کن و با خود به سوی بهشت ببر».^{۱۳}

و فاطمه علیها السلام دوستان خود را شفاعت می‌کند و آنان همراه او، وارد بهشت می‌شوند.

به راستی چرا در روز قیامت، فرشته‌ای ندا می‌دهد که همه سرهای خود را پایین بگیرند تا فاطمه علیها السلام عبور کند؟

عدّه‌ای خیال کرده‌اند که چون مردان بر فاطمه علیها السلام نامحرم هستند، خدا چنین دستور می‌دهد. در حالی که این دستور خدا، برای زنان نیز هست. در روز قیامت، زنان نیز باید سرهای خود را پایین بگیرند تا فاطمه علیها السلام از صحرای

قیامت عبور کند.

راز این دستور در چیست؟

روز قیامت، حقیقت فاطمه علیها السلام جلوه گر می شود، چه کسی طاقت دارد به نور خورشید نگاه کند؟ چشمها از دیدن خورشید، ناتوانند، چگونه این چشمها می خواهند حقیقت فاطمه علیها السلام را ببینند؟
روز قیامت روز شکوه فاطمه علیها السلام است و آن روز، حقیقت او جلوه گر می شود.
آقای من!

تو خود می دانی که چرا این ماجرا را نوشتم، من که در دام دنیا گرفتار شده ام و روح من دچار آلودگی ها شده است، چه بسا نتوانم با چهارده معصوم ارتباط داشته باشم، حقیقت معصوم را هیچ کس نمی تواند درک کند. بین من و معصوم، بی نهایت فاصله است. اینجاست که من به تو متوسل می شوم.
تو جایگاهی بس بزرگ داری ولی جایگاه تو کمتر از امام معصوم است و برای همین من راحت تر می توانم با تو ارتباط بگیرم.

اکنون دیگر می دانم چرا گاهی به زیارت معصوم می روم و حاجت نمی گیرم ولی از تو حاجت را گرفته ام. اشکال از من است، من روحم آلوده شده است و فاصله ام با معصوم زیاد شده است و دیگر شایستگی آن را ندارم که فیض از معصوم به من برسد، ولی تو یک واسطه هستی، تو می توانی با معصوم ارتباط بگیری، وقتی من به تو متوسل می شوم تو نزد معصوم شفاعت مرا می کنی.

* * *

روز تاسوعا بود، روزی که شیعیان برای حضرت ابوالفضل علیه السلام عزاداری می کنند. من به هیأت عزاداری رفته بودم... نگاهم به پرچم بلندی افتاد که بر روی آن نام «ابوالفضل» نوشته شده بود. به سوی آن پرچم رفتم، پارچه آن را در دست

گرفتم و آن را به چشم نهادم و بوسیدم...

شب که شد به سایت شخصی خودم مراجعه کردم، دیدم این پیام برای من آمده است: «سلام. امروز شما را دیدم که آن پرچم را بوسیدید... شما دیگر چرا؟ چرا یک تگه پارچه را به چشم می‌گذارید و آن را می‌بوسید؟ مگر نمی‌دانید این کار، شرک است؟».

از راه برنامه «یاهو مسنجر» با کسی که این پیام را داده بود، ارتباط گرفتم. سلام کردم و گفتم:

– آیا شما قرآن را قبول دارید؟

– بله. من مسلمان هستم و قرآن را کلام خدا می‌دانم.

– آیا آیه ۹۶ سوره یوسف را خوانده‌ای؟ آنجا که برادران یوسف به مصر می‌آیند و برادر خود را می‌شناسند، یوسف به آنها می‌گوید: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او آن را به چشمانش بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد».

– آری. من این آیه را خوانده‌ام.

– وقتی پدر یوسف، پیراهن یوسف را به چشم خود گذاشت چه اتفاقی افتاد؟

– قرآن می‌گوید: چشم او بینا شد.

– به راستی چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است. قرآن می‌گوید که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می‌دهد. چطور وقتی یعقوب پیراهنی را به صورت می‌کشد و شفا می‌گیرد شرک نیست، اما اگر من پرچم ابوالفضل را ببوسم، شرک و خرافه‌پرستی است؟

سخن به اینجا که رسید، او دیگر پاسخی نداد، من فرصت را غنیمت شمردم و به پاسخ ادامه دادم: یعقوب علیه السلام پیامبر خدا بود، او پیراهن پسرش یوسف را به چشم گذاشت و آن را بوسید و چشمش بینا شد، چطور شده است که کار یعقوب

با یکتاپرستی منافات ندارد، اما کار من که پرچم عباس را می‌بوسم، بت‌پرستی است؟

کار یعقوب علیه السلام، همان تبرک است، من هم به تبرک باور دارم! من عهدی دارم که هر سال روز تاسوعا به هیأت بروم و پرچم ابوالفضل را ببوسم و بر چشم بکشم.

* * *

آقای من! ای محمد هلال!

با خود عهدی دارم، وقتی به حرم تو می‌آیم، در حرم را می‌بوسم و سپس وارد می‌شوم، این بوسه من همان تبرک است که قرآن آن را تأیید می‌کند. احترام به تو، احترام به اهل بیت علیهم السلام است، این ادای مزد رسالت پیامبر است. من هرگز با این کار خود «زیارت‌پرستی» نمی‌کنم، از هر شرکی دوری می‌کنم، من تو را آبرومند در خانه خدا می‌دانم، به زیارت تو می‌آیم تا خدا به من نظر رحمت کند.

بر این باورم که خدا همه کاره این جهان است، تو نزد خدا آبرو داری و دعای تو اثر دارد. تو از خدا می‌خواهی تا گره از کار من بگشاید، تو به تنهایی، هیچ کاری نمی‌توانی انجام بدهی، بلکه تو وسیله‌ای و همه کارها به دست خدا و به اذن اوست.

* * *

اکنون وقت آن است که آیه ۳۵ سوره «مائده» را بنویسم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾

خدا در این آیه از ما می‌خواهد تا تقوا پیشه کنیم و وسیله‌ای برای نزدیک

شدن به او بیاوریم.

چه کارهایی باعث می‌شود تا ما به خدا نزدیک‌تر شویم؟
نماز، روزه، زکات، جهاد، سفر حج، کمک به نیازمندان و...
خوب است لحظه‌ای فکر کنیم، بهترین وسیله برای نزدیک شدن به خدا
چیست؟

هیچ چیز مانند دوستی اهل بیت علیهم السلام مرا به خدا نزدیک نمی‌کند. این پیام
جمله‌ای از دعای ندبه است:

«وَجَعَلْتَهُمُ الدَّرَبَةَ إِلَيْكَ، وَ الْوَسِيلَةَ إِلَي رِضْوَانِكَ».^{۱۴}

در این جمله، خطاب به خدا چنین می‌گوییم: «بارخدا! تو گروهی از دوستان
خود را انتخاب نمودی و علم و دانش خود را به آنان عطا نمودی. آنان را راه
نزدیک شدن بندگان به خودت قرار دادی و آنان را وسیله کسب رضایت
خودت معرفی نمودی».

اهل بیت علیهم السلام راه رسیدن به رضای خدا می‌باشند، دوستی تو نیز راه رسیدن به
رضای اهل بیت علیهم السلام است.

* * *

اکنون می‌خواهم مقداری درباره فضیلت دیدار مؤمن بنویسم، روشن و آشکار
است که دیدار تو برتر از دیدار یک مؤمن است. هر فضیلتی که برای دیدار
مؤمن هست، برای زیارت تو هم وجود دارد، تو از جمله بهترین مؤمنان
می‌باشی.

در اینجا سه حدیث از امام صادق علیه السلام نقل می‌کنم:

*** حدیث اول**

«وقتی کسی فقط به خاطر خدا به دیدار مؤمنی می‌رود، خدا با او چنین سخن می‌گوید: تو مرا زیارت کرده‌ای و ثواب تو با من است. من ثواب تو را بهشت قرار می‌دهم».^{۱۵}

*** حدیث دوم ***

«وقتی کسی فقط برای خدا به دیدار مؤمنی برود، هفتاد هزار فرشته او را همراهی می‌کنند و به او مژده بهشت می‌دهند».^{۱۶}

*** حدیث سوم ***

«کسی که به دیدار مؤمنی برود، در حقیقت او زائر خداست و خدا هم زائر خود را گرامی می‌دارد».^{۱۷}

* * *

اکنون به این سه حدیث فکر می‌کنم. آیا زیارت تو کمتر از زیارت یک مؤمن است؟

تو سیدی بزرگوار هستی و کرامات فراوان از شما جلوه‌گر شده است، کسی که به زیارت تو می‌آید، اگر در این کار خود اخلاص داشته باشد به چنین پاداشی می‌رسد. شرط رسیدن به این پاداش، اخلاص است. من باید برای رضای خدا به دیدار تو بیایم.

وقتی دیدار یک مؤمن این قدر فضیلت دارد و خدا به آن این قدر ارزش می‌دهد، پس دیدار تو نزد خدا چگونه است؟

بار دیگر حدیث اول را تکرار می‌کنم: «وقتی کسی فقط به خاطر خدا به دیدار مؤمنی می‌رود، خدا با او چنین سخن می‌گوید: تو مرا زیارت کرده‌ای و ثواب تو با من است. من ثواب تو را بهشت قرار می‌دهم».^{۱۸}

استاد درس عشق

نام تو «حبیب الله» است، تو مجتهد و فقیه اهل بیت علیهم السلام هستی و مردم به تو احترام زیادی می‌گذارند، تو در قلب آنان جای داری.

در سال ۱۲۲۵ شمسی به دنیا آمدی. مردم تو را بیشتر به این اسم می‌شناسند: «ملاحیب الله شریف کاشانی». در آن روزگار فقط به کسی «مُلا» می‌گفتند که در اوج اقتدار علمی بود، اگر بخواهم به زبان امروزی از تو توصیفی کنم باید عبارت «آیت الله العظمی» را به کار ببرم.

تو فقط هجده سال داشتی که استادت تشخیص داد که به مقام اجتهاد رسیده‌ای و او به تو اجازه اجتهاد داد، رسیدن به این مقام آن هم در آن سن، نشان از استعداد فراوان تو داشت. خدا به تو استعداد نوشتن هم داده بود و از همان زمان، نوشتن را هم آغاز کردی.

از استادانی که در کاشان بودند، بهره کافی برده بودی، وقت سفر به شهرهای

دیگر بود، به اصفهان و سپس تهران سفر کردی. آن زمان، حوزه قم هنوز رونق زیادی نداشت. دو سال را در اصفهان و تهران سپری کردی. وقت آن شد که به عراق سفر کنی.

تو آوازه شیخ انصاری را شنیده بودی، شیخ انصاری بزرگ‌ترین دانشمند شیعه بود، مقدمات سفر را فراهم کردی، ابتدا به کربلا رفتی تا امام حسین علیه السلام را زیارت کنی. سپس به نجف رفتی و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را زیارت کردی. مدتی در نجف ماندی. نجف بزرگ‌ترین مرکز علمی شیعه بود. از استادان آنجا بهره‌ها بردی و بعد از مدتی به کاشان بازگشتی.

مردم کاشان بازگشت تو را غنیمت می‌شمارند و خدا را به خاطر آن شکر می‌کنند و برای امور دینی خود به تو مراجعه می‌کنند. مدتی می‌گذرد، نام «مُلا زین‌الدین گلپایگانی» را می‌شنوی، روح حقیقت‌جوی تو ناآرام می‌شود، بار سفر می‌بندی و به گلپایگان می‌روی تا از این استاد بهره ببری.

وقتی به گلپایگان می‌رسی، استاد را بیمار می‌یابی، تو دیر آمده‌ای و دیگر فرصت بهره بردن از او را نداری. استاد وقتی تو را می‌بیند یک سفارش به تو می‌کند که زندگی تو را تغییر می‌دهد و همیشه آن را آویزه گوش خود قرار می‌دهی.

سخن مُلا زین‌الدین، سه جمله بیشتر نبود: «از دنیا طلبان دوری کن، دل خویش را به یاد خدا زنده بدار و از هر چه رنگ این دنیا را دارد، دوری کن.»

این سخن در تو شوری به پا می‌کند، به کاشان بازمی‌گرددی. دیگر وقت خود را بیشتر صرفِ کمال معنوی خود می‌نمایی و از دنیا و دنیاطلبان دوری می‌کنی. تو ارزش نوشتن را کشف می‌کنی و می‌دانی که خدا به قلم سوگند یاد کرده است، پس نوشتن را اولویتِ اوّل زندگی خود قرار می‌دهی.

امروزه ۱۵۷ کتاب تو در دسترس ما می‌باشد. این کتاب‌ها در موضوعات مختلف می‌باشد: «تفسیر قرآن، فقه، اصول فقه، اخلاق، تاریخ، اعتقادات، عرفان، ریاضی، تجوید و...». اگر کسی با کتب تو آشنایی داشته باشد به علم و نبوغ تو پی می‌برد.

* * *

ماه رمضان بود، روزه گرفتن در آب و هوای کویری منطقه، واقعاً طاقت‌فرسا بود، امروزه وقتی ماه رمضان فرا می‌رسد، خیلی از کلاس‌های درس در حوزه‌ها تعطیل می‌شود، اما تو هرگز به این امر راضی نبودی.

تو دوست داشتی تا شاگردانت هر چه بیشتر و بیشتر از علم بهره ببرند. شاگردان تو، خدا را شکر می‌کردند، آنان با خود می‌گفتند: «هر کسی توفیق بهره بردن از ملاحیب الله را ندارد، معلوم نیست دیگر در چه زمانی در کاشان، دانشمندی همانند او ظهور کند».

دیگر وقت آن بود که از خانه بیرون بیایی، ساعت تقریباً هشت صبح بود، از کوچه‌ای که تو را به مسجد می‌رساند عبور کردی، در مسجد شاگردانت منتظر

تو بودند. چند نفر از مردم وقتی تو را دیدند به تو سلام کردند، پاسخ آنان را دادی.

وارد مسجد شدی، سلام کردی، شاگردان به احترام تو از جا برخاستند به سوی منبر رفتی. همه سر جای خود نشستند، تو هم بالای منبر رفتی. همه قلم و دفتر خود را آماده کردند و به چهره تو چشم دوختند، آنان می دانستند که ثواب نگاه به چهره عالم ربّانی، برتر از شصت سال عبادت می باشد.^{۱۹} همه منتظر بودند سخنان علمی تو را بشنوند، ولی تو سکوت کرده بودی و نگاهت به گوشه ای خیره مانده بود.

حال تو منقلب بود، سکوت تو به درازا کشید. هیچ کس نمی دانست چه شده است، همه از یکدیگر می پرسیدند: «چرا استاد این قدر منقلب است؟ چه حادثه ای رخ داده است؟».

لحظاتی گذشت، تو به خود آمدی، خود را بالای منبر و در حضور شاگردان یافتی، تو باید رؤیای خود را برای آنان می گفتی، اینجا محفل دانش است، چه رازی در میان بود؟

تو دیشب، خواب مهمی دیده بودی و تصمیم گرفتی تا آن خواب خود را برای اولین بار در محفل علما بیان کنی. تو دغدغه ای بزرگ داشتی، می خواستی به آیندگان پیام مهمی را منتقل نمایی. خواب تو، یک «رؤیای صادقانه» بود. سکوت بر فضای مسجد حکمفرما می شود، حال تو منقلب تر می شود، همه

شاگردان، پیام تو را درک می‌کنند، رو به شاگردان می‌کنی و چنین می‌گویی:
«من دیشب مولایم امیرمؤمنان علیه السلام را در خواب دیدم. او به من فرمود: چرا به
زیارت فرزندم محمد هلال علیه السلام نمی‌روی؟».

بعد از آن بار دیگر سکوت می‌کنی، این خواب تو حقیقت مهمی را آشکار کرده
است... ۲۰

* * *

یک روز می‌گذرد، عصر فرا می‌رسد، گروه زیادی از مردم کاشان در میدان
نزدیک خانه تو جمع شده‌اند، آنان منتظر آمدن تو هستند، قرار شده است
همراه آنان با پای پیاده به سوی حرم محمد هلال علیه السلام حرکت کنی. تو تصمیم
گرفته‌ای که هرگز در این مسیر بر شتر یا اسب سوار نشوی، می‌خواهی پیاده
بروی.

«آقا میرزا احمد عاملی» یکی از شاگردان توست که در حریم حرم
محمد هلال علیه السلام زندگی می‌کند، او امام‌جماعت مسجد جامع آران است. تو شب
قبل کسی را فرستاده‌ای تا او را در جریان امر قرار بدهد. او برنامه‌ریزی می‌کند
تا تو و همراهانت، افطار، مهمان او باشید.

تو از خانه حرکت می‌کنی، هوا گرم است، لب‌های تو تشنه است، مثل همه
مردم، روزه‌دار هستی، اما عشقی در دل تو شعله می‌کشد. از زمانی که آن
خواب را دیده‌ای، بی‌قرار هستی.

به همه زیارت‌ها رفته‌ای، مشهد، قم، نجف، کربلا و... راه‌های دور را طی کرده‌ای، از کاشان تا نجف را با اسب و شتر پیموده‌ای، در آن زمان که از ماشین و هواپیما خبری نبود. افسوس بزرگی در دل تو ریشه دوانده است، فاصله کاشان تا حرم محمد هلال علیه السلام تقریباً ده کیلومتر است، تو چرا تا به حال به آنجا نرفته‌ای؟ چرا آن قدر صبر کرده‌ای تا امیرالمؤمنین علیه السلام به خواب تو بیاید و این جمله را به تو بگوید: «چرا به زیارت فرزندم محمد هلال علیه السلام نمی‌روی؟».

* * *

با پای پیاده به سوی محمد هلال علیه السلام به پیش می‌رفتی، مردم نیز پشت سر تو حرکت می‌کردند. تو شکوه و عظمتی دیگر به این مسیر داده بودی. ساعتی گذشت و تو نزدیک حرم محمد هلال علیه السلام بودی. کسانی که در حریم این حرم بودند به استقبال تو و همراهان تو آمده بودند، اشک در چشم داشتی، وارد حرم شدی و به سوی ضریح رفتی و سلام کردی:

السَّلَامُ عَلَیْكَ اَيُّهَا الْهَلَالُ الْمُنِيرُ!

غروب آفتاب نزدیک بود، زمان زیادی تا اذان نمانده بود، تو در صحن نشسته بودی و مردم نیز پشت سر تو صف بسته بودند. تو در فکر فرو رفته بودی، گویا تو افسوس گذشته را می‌خوردی که چرا زودتر به این حرم باصفا نیامدی.

* * *

اگر کسی که از آینده خبر داشت تو را می‌دید از تو می‌خواست تا افسوس

نخوری، تو با این کار خود، یک جریان تاریخی را تقویت کردی، باوری را بارور ساختی. این سنت، دیگر پایدار شد.

من از کدام سنت سخن می‌گویم:

سوگواره کاشانی‌ها در حرم محمد هلال علیه السلام در روز بیست و یکم رمضان. محمد هلال علیه السلام سال‌ها در گمنامی بود، او در روزگار خفقان و ظلم به این منطقه پناه آورده بود، تقدیر چنین بود که خدا به دست تو، پرده‌ای از این حقیقت بردارد. تو یک کار با اخلاص و بسیار ارزشمند در زندگی انجام داده بودی که خدا به تو چنین مزدی داد و نام و یاد تو را با این سنت گره زد. آری، خیلی‌ها کارهای بزرگ می‌کنند، اما کار آنان، جرّقه‌ای بزرگ در دل تاریکی‌هاست، کارشان بسیار جلوه‌گر است، ولی یک جرّقه است، جرّقه تمام می‌شود و بار دیگر تاریکی می‌آید، ولی کار تو، یک جریان بود، جریانی که ادامه خواهد داشت...

تو می‌توانستی تنهای تنها به زیارت محمد هلال علیه السلام بیایی، می‌توانستی خواب خود را یک راز برای خودت نگاه داری، ولی تو برای منطقه کاشان، تاریخ‌ساز شدی.

خیلی از علما آمدند و رفتند و نامشان فقط در گوشه کتابخانه‌ها است، اما نام تو برای همیشه با محمد هلال علیه السلام پیوند می‌خورد، مردم منطقه کاشان هر سال یاد تو را گرامی می‌دارند، هر سال که روز بیست و یکم رمضان فرا می‌رسد، چه

شوری در منطقه کاشان می‌افتد، مردم برای عرض تسلیت به حرم محمد هلال علیه السلام می‌آیند و جلوه‌هایی ناب از عشق به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌آفرینند.

* * *

در اینجا قدری درباره مهم‌ترین کتاب تو سخن می‌گوییم:

کتاب «مُتَتَّقِدُ الْمَنَافِعِ».

این کتاب را در چهارده جلد به زبان عربی نوشته‌ای و به بررسی احکام فقهی پرداخته‌ای و برای نوشتن این کتاب، تلاش فراوانی کرده‌ای. به بررسی احادیث اقدام نمودی و مسیر اجتهاد را نشان دادی. این کتاب، اوج اقتدار علمی تو را نمایان می‌سازد.

آیت الله العظمی خوئی رحمته الله (که یکی از بزرگ‌ترین مراجع تقلید بود) درباره این کتاب چنین گفته است: «سزاوار است این کتاب، کتابِ درسی حوزه‌ها باشد». این سخن نشان می‌دهد که افکار بلند تو، توانسته است بزرگان علم و فقاہت را به خود جذب کند.

این سخنان را برای چه گفتیم؟

وقتی من با افکار بلند و اقتدار علمی تو بیشتر آشنا شدم، به سخن تو اعتماد بیشتری نمودم. کسی که با علوم اسلامی آگاهی دارد و سال‌ها در حوزه درس خوانده است، بهتر از هر کس دیگر می‌تواند عظمت فکر و اقتدار علمی تو را

درک کند. چنین کسی وقتی کتب عربی تو را می‌خواند در مقابل آن همه علم و همت تو، سر تعظیم فرو می‌آورد. کاش فرصت داشتیم و از تو و عظمت تو بیشتر می‌نوشتیم!

* * *

آن شب، آن خواب را دیدی، تو می‌دانستی که آن خواب، یک رؤیای صادقانه است، و آن را برای شاگردان خود تعریف کردی. آیا کسی می‌تواند بگوید که رؤیای تو، یک رؤیای صادقانه نبوده است؟

من خواب‌هایی را در جامعه شنیده‌ام، وقتی سؤال کرده‌ام که چه کسی این خواب را دیده است، به یکی از این دو نتیجه رسیده‌ام: گاه اصلاً معلوم نشده است که چه کسی آن خواب را دیده است، گاه هم به کسی رسیده‌ام که اهل علم نبوده است و نمی‌توانسته مرز توهم و رؤیای صادقانه را تشخیص بدهد.

من به زودی به چیزی اعتماد نمی‌کنم، هرگز خواب یک شخص که سواد دینی ندارد، نمی‌تواند برای من یک باور بشود.

مُلا حبیب الله! من باید باانصاف باشم. این رسالت قلم من است. تو آن روز، روزه بودی، ماه رمضان بود، اگر کسی در حالی که روزه‌دار است، سخنی بی‌جهت به معصوم نسبت بدهد، روزه‌اش باطل می‌شود. تو در حضور اهل علم، آن خواب را تعریف کردی.^{۲۱}

چقدر تفاوت است میان خوابی که تو دیده‌ای و خوابی که شخصی در جمعی

احساسی می‌گوید و سپس در جامعه رواج پیدا می‌کند؟

چقدر آن شاعر زیبا گفته است:

میان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است

اکنون به یاد سخن پیامبر می‌افتم. پیامبر فرمود: «خواب، یک جزء از هفتاد جزء پیامبری است».^{۲۲}

این سخن نیز از امام صادق علیه السلام است: «خواب مؤمن در آخرالزمان، یک جزء از هفتاد جزء پیامبری است».^{۲۳}

نکته مهم این است: این حدیث امام صادق علیه السلام در کتاب «اصول کافی» نقل شده است، اصول کافی، کتابی است که همه علمای شیعه به آن اطمینان زیادی دارند و آن را معتبرترین کتاب مکتب تشیع می‌دانند.

* * *

مُلا حبیب الله! من از خودم این سؤال را می‌پرسم: «اگر به خواب تو که مجتهدی بزرگ و عالمی وارسته بودی، اعتماد نکنم، به چه خوابی می‌خواهم اعتماد کنم؟ اگر خواب تو را رؤیای صادقه ندانم، پس کدام خواب، طبق حدیث پیامبر و امام صادق علیه السلام، یک جزء از هفتاد جزء نبوت است؟».

چه کسی به این سؤال من پاسخ می‌دهد؟

اگر خواب تو را هم قبول نکنم، دیگر باید حدیث پیامبر و امام خود را انکار کنم! من هرگز چنین کاری نمی‌کنم، من سخنان پیامبر و امام را باور دارم!

* * *

من خواب کسی را که این چهار شرط را داشته باشد، قبول می‌کنم:

۱ - پیرو مکتب اهل بیت و شیعه باشد.

۲ - مجتهد مسلم باشد و از کتاب‌ها و سخنان او، یقین به اقتدار علمی او بنمایم.

۳ - در میان مردم به تقوا و پرهیزکاری مشهور باشد.

۴ - خواب را از خود او بشنوم (اگر مردم از او نقل کنند، اعتماد نمی‌کنم، زیرا دیده‌ام مردم خیلی حرف‌ها را می‌زنند ولی اساسی ندارد).

* * *

مُلاحِیبِ الله!

شرط چهارم من این بود که باید خواب را از خودِ شما بشنوم، من این شرط را برای اطمینان بیشتر قرار داده بودم، من ۵۴ سال بعد از وفات تو به دنیا آمده‌ام. درست است که خواب تو را عدّه زیادی نقل کرده‌اند، خیلی از آنان، مورد اعتماد می‌باشند، اما من الان چه کنم؟ آیا از شرط چهارم، چشم‌پوشی کنم؟ آیا چنین کاری درست است؟
باید قدری فکر کنم...

* * *

این یک قانون است: «نوشتار یک شخص، مهم‌تر از گفتهٔ اوست». من اگر بتوانم در یکی از کتاب‌های تو، اثر و نشانی از آن خواب تو بیابم، دیگر مشکلم حلّ است.

باید به بررسی کتاب‌های تو بپردازم، باید مطالعه کنم... این کار زمان زیادی می‌طلبد...

سرانجام گمشده خویش را می‌یابم، تو از آن خواب در کتاب خود یاد کرده‌ای. کتاب «تذکره الشهداء» از توست. در سال ۱۳۸۴ شمسی، انتشارات «شمس الضحی» در قم به چاپ این کتاب اقدام کرد، من به این چاپ مراجعه کردم. در

جلد اول، از صفحه ۵۵۴ تا ۵۵۹ دربارهٔ مرقد «محمد هلال علیه السلام» سخن گفته‌ای. وقتی تو دربارهٔ فرزندان حضرت علی علیه السلام بحث می‌کنی، مناسب می‌بینی که از محمد هلال علیه السلام نیز سخن بگویی. پس در صفحه ۵۵۴ سطر ۱۴ چنین می‌گویی: «هلال بن علی که در یک فرسخی کاشان در خارج قریه آران مدفون است و بقعه‌اش از قدیم الایام، زیارتگاه خواص و عوام بوده است».

سپس در صفحه ۵۵۹ سطر ۱۱ چنین می‌نویسی: «این خادم الشرع نیز خوابی دیده‌ام که ظاهر در این است که مدفون در این بقعه، یکی از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام است».

در اینجا خود را به عنوان «خادم الشرع» معرفی می‌کنی، یعنی کسی که خدمتگزار دین است.^{۲۴}

اکنون می‌توانم به خواب تو اعتماد کنم، خواب همه آن چهار شرط را که گفتیم، دارا می‌باشد.

در اینجا می‌خواهم از «عبدالرحیم ضربابی» نام ببرم. او کتاب «مراة کاشان» یا «تاریخ کاشان» سال ۱۲۵۰ شمسی نوشته است. این کتاب، گنجینه‌ای نفیس برای تاریخ منطقه کاشان است. در صفحه ۴۳۱ این کتاب، دربارهٔ محمد هلال علیه السلام چنین آمده است:

یکی دیگر از مزارات، زیارتگاه امامزاده واجب التعظیم، حضرت هلال بن علی بن ابی طالب سلام الله علیه است که در یک فرسخی شهر، فیما بین قَرَبَتین آران و بیدگل واقع و گنبد و بارگاه و صحن و سرای بزرگی در ابتدای «بند ریگ» ساخته‌اند و در شب‌های جمعه از آن دو قریه به زیارت

می روند. ۲۵

و در عرض سال، چند روز مخصوص از قبیل روزهای عید عزیز [غدیر] و روز بیست و یکم رمضان و دهه عاشورا و نظایر آن، از کاشان و بلوک آن، جمعی کثیر به آنجا شتافته و خیرات و مبرات می کنند. ۲۶

* * *

وقتی به این سخن فکر می کنم، متوجه می شوم که در آن زمان، شب های جمعه مردم هم از آران و هم از بیدگل، برای زیارت محمد هلال علیه السلام می آمدند. در واقع این حرم در آن زمان، محور همدلی بوده است. مردم منطقه کاشان در مناسبت های مذهبی به حرم محمد هلال علیه السلام می آمدند و این حرم جلوه گاهی از عشق به اهل بیت علیهم السلام بوده است. مردم آن روزگار چه هوش اجتماعی بالایی داشته اند که اهل بیت علیهم السلام را محور اتحاد خویش قرار داده بودند، آری، عشق به اهل بیت علیهم السلام در هر کجا ریشه بدواند، جز محبت و مهربانی و هم دلی برداشت نمی شود. این راه را باید پویید.

* * *

هر سال، در روز ۲۱ رمضان، در مسیر کاشان تا حرم محمد هلال علیه السلام جلوه هایی زیبا از عشق به اهل بیت علیهم السلام هویدا می شود که قلم از وصف آن ناتوان است، من از سوگواره کاشانی ها در حرم محمد هلال علیه السلام سخن می گویم. خیلی ها می گویند که این سنت را ملا حبیب الله، پایه گذاری کرده است و می گویند چون او حضرت علی علیه السلام را در خواب دید که به او فرمود: «چرا به زیارت فرزندم محمد هلال علیه السلام نمی روی؟». پس او همراه با گروه زیادی از مردم کاشان در روز ۲۱ رمضان به حرم محمد هلال علیه السلام آمد و این سنت را پایه گذاری کرد.

من با این سخن موافق نیستم، بلکه باور من این است: «این سنت قبل از آن اقدام ملاحیب‌الله در کاشان وجود داشته است، ملاحیب‌الله، این سنت را تقویت کرد».

شواهد نشان می‌دهد که ملاحیب‌الله تقریباً در سال ۱۲۸۰ شمسی آن خواب را دید و چنان اقدامی را انجام داد، در حالی که در عبدالرحیم ضرابی در کتاب تاریخ کاشان در سال ۱۲۵۰ شمسی از آن سنت سخن می‌گوید.^{۲۷}

آری، سوگواره کاشانی‌ها در حرم محمد هلال علیه السلام در روز ۲۱ رمضان به زمان‌های دور برمی‌گردد. کتاب تاریخ کاشان، این سوگواره را باشکوه توصیف می‌کند. از سخن او روشن است که این امر در آن زمان، جزئی از فرهنگ دینی منطقه کاشان بوده است و ریشه در گذشته‌های دور داشته است.

باوری که از تو آموختم

مُلا حبیب الله! بار دیگر با تو سخن می‌گویم، برایت گفتم که من به هر خوابی اعتماد نمی‌کنم، خوابی را قبول می‌کنم که یک مجتهد شیعه باتقوا بیان کند. خواب تو این شرایط را دارد.

تو آن خواب را دیدی، صبح نزد شاگردان خود رفتی، حال تو بسیار منقلب بود، شاگردانت از حال تو در تعجب بودند، آنان هیچگاه تو را این‌گونه منقلب ندیده بودند.

چه رازی در میان بود؟ تو چرا آن قدر منقلب شده بودی؟

سال‌های سال، مردم کاشان به زیارت محمد هلال علیه السلام می‌رفتند، تو آن چنان سرگرم تحقیق و نوشتن و درس شده بودی که از این سنت غفلت کرده بودی، غفلت تو از روی عمد نبود، اما دیگران از غفلت تو برداشت دیگری می‌کردند. تو آن خواب را دیدی و آن سخن را شنیدی. در خواب به تو گفتند: «چرا به

زیارت فرزندم محمد هلال علیه السلام نمی‌روی؟»، این سخن بویی از تذکر دارد، امیرالمؤمنین علیه السلام دوست داشت تو هم در این سنت، سهمی داشته باشی، مانند همه مردم به این زیارت بشتابی.

* * *

مُلا حبیب الله! تو درباره محمد هلال علیه السلام نزدیک به هفت صفحه سخن می‌گویی. کتاب «تذکره الشهداء» از صفحه ۵۵۴ تا صفحه ۵۶۰ را می‌خوانم. تو نظر خود را در آنجا بیان کرده‌ای. برای فهم دقیق نظر تو نیاز به یک مقدمه دارم.

اکنون من این مقدمه را چنین می‌نویسم:

حضرت علی علیه السلام پسری شجاع داشت که ما او را به نام «اباالفضل علیه السلام» می‌شناسیم، گاهی هم او را «قمر بنی هاشم» و «ماه بنی هاشم» می‌خوانیم. اگر به کتب تاریخی مراجعه کنیم می‌بینیم که حضرت علی علیه السلام نام هیچ کدام از فرزندان خود را «اباالفضل» یا «قمر بنی هاشم» یا «ماه بنی هاشم» نگذاشته است.

اگر کسی از ماجرا بی‌خبر باشد، چنین می‌گوید: «وجود فرزندی به نام قمر بنی هاشم در میان فرزندان علی علیه السلام ثابت نیست».

اگر او قدری تحقیق کند با حقیقت آشنا می‌شود: نام پسر علی علیه السلام، «عبّاس» است، این نامی است که علی علیه السلام برای او انتخاب کرده است.

وقتی عباس بزرگ شد، ازدواج کرد، اولین فرزند او به دنیا آمد. او نام فرزندش را «فضل» گذاشت. از آن روز به بعد، مردم به عباس گفتند: «اباالفضل»، یعنی «پدرِ فضل». این کُنیهٔ او بود.

عباس بسیار زیبا بود و مردم او را «قمرینی‌هاشم» خواندند. ترجمه این عبارت در زبان فارسی می‌شود: «ماه بنی‌هاشم».

از طرف دیگر، «قمرین علی» نیز عنوانی است که می‌توان برای عباس بن علی علیه السلام به کار برد. همانطور که در منابع تاریخی، عنوان «قمرین علی» ذکر نشده است عنوان «هلال بن علی» هم ذکر نشده است. کسی که می‌خواهد به کتب تاریخ مراجعه کند نباید به دنبال عنوان «هلال بن علی» باشد. در میان فرزندان علی علیه السلام کسی که نامش «هلال بن علی» یا «محمد هلال» باشد، ذکر نشده است. ما باید در جستجوی یک «اسم» باشیم نه در جستجوی یک «صفت»! «هلال» یک اسم نیست.

در اینجا مثالی دیگر می‌زنم: آیا پیامبر دختری به نام «طیبه» یا «طاهره» داشته است؟

حقیقت مطلب این است: پیامبر نام دخترش را فاطمه علیها السلام نهاد. آن دختر را به این لقب‌ها خوانده‌اند: زهرا، طیبه، طاهره.

این مطلب هم می‌تواند به روشن شدن بحث کمک کند: در تاریخ می‌خوانیم که نفس زکیه در سال ۱۴۵ هجری قمری قیام کرد و به دست بنی‌عباس به

شهادت رسید.

این نفس زکیه کیست؟ این یک صفت است. اسم اصلی او، «محمد» و از نوادگان امام حسن علیه السلام بوده است. کسی که از تاریخ اطلاع کمی دارد وقتی این نکته را نداند، خیال می‌کند که نفس زکیه، یک دروغ است و وجود خارجی نداشته است.

نکته مهم این است: بسیاری از شخصیت‌های تاریخی با اسم خود مشهور نیستند، بلکه با لقب خود مشهور می‌باشند.

* * *

مُلا حبیب الله! خوشا به حال تو! هفت شهر عشق را پشت سرگذاشتی و من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام.

من در کتاب‌های تاریخی به دنبال گمشده‌ای می‌گردم و شجاعت تو را ندارم، اما تو شجاعت آن را داشتی که درباره محمد هلال علیه السلام بیشتر بنویسی، من به تو حسرت می‌خورم. من که شجاعت تو را ندارم، پس به من اجازه بده از طرف تو سخن بگوییم!

این قلم می‌خواهد از طرف تو بنویسد و من سکوت کنم و نظری ندهم. تأکید می‌کنم این شش نکته، نظر تو را در این موضوع بیان می‌کند:

* * * *

* نکتهٔ اول

حضرت علی علیه السلام پسران زیادی داشت، و نام سه تن از آنان را «محمد» نهاد. در اینجا به این سه پسر او اشاره می‌شود:

۱ - محمد اکبر (یعنی محمد بزرگ‌تر): او در بقیع دفن شده است و به محمد حنفیه مشهور شده است، زیرا مادر او از قبیلهٔ حنفیه بود.

۲ - محمد اوسط یعنی محمدی که بین دو محمد، به دنیا آمده است.

۳ - محمد اصغر (یعنی محمد کوچک‌تر): او در کربلا شهید شده است. کنیهٔ او ابوبکر بوده است و بعضی‌ها از او با عنوان «ابوبکر بن علی» یاد می‌کنند.

نکته مهم این است: اسم اصلی آن سه پسر، «محمد» بوده است، واژه‌های «اکبر» و «اوسط» و «اصغر» را بعداً دیگران به نام آنان اضافه کرده‌اند.

* نکتهٔ دوم

«هلال» لقب همان «محمد اوسط» است. نامش «محمد بن علی» است، ولی چون زیبارو بوده است به او «هلال بن علی» گفته‌اند. در واقع، او بیشتر با صفت خود، مشهور شده است تا با اسمش. همچنین او را «محمد هلال» یا «محمد ماهرو» هم خوانده‌اند.

در زبان فارسی به کسی که چهره‌ای زیبا دارد می‌گوییم: «روی او همانند ماه

است». در زبان عربی از واژه «قمر» و «هلال» برای بیان زیبایی استفاده می‌شود.

مردم آن روزگار، دو برادر را در اوج زیبایی دیدند: عباس و محمد اوسط. آنان برای این دو، دو لقب را انتخاب کردند، برای عباس واژه «قمر» را برگزیدند و برای محمد اوسط واژه «هلال» را. این‌گونه بود که عباس با عنوان «قمر بنی هاشم» مشهور شد و محمد اوسط با عنوان «محمد هلال» و «هلال بن علی».

مُلا حبیب الله! این نصّ کلام توست: «هلال بن علی که در یک فرسخی کاشان در خارج قریه آران مدفون است». سپس می‌گویی: «و ظاهر آن است که او محمد اوسط باشد». ۲۸

* نکته سوم

مُلا حبیب الله! طبق نظر تو، پدر محمد هلال علیه السلام، حضرت علی علیه السلام می‌باشد، کاش می‌دانستم طبق نظر تو، مادر او چه کسی بوده است! وقتی کتاب تو را با دقت بیشتری می‌خوانم به جواب سؤال خود می‌رسم: این نصّ کلام توست: «معین می‌شود که او، همان محمد اوسط است که مادرش اُمّامه، خواهرزاده حضرت فاطمه علیه السلام باشد». ۲۹

طبق گفته تو، اُمّامه، نوه پیامبر بوده است و محمد هلال علیه السلام از مادر به پیامبر

می‌رسد. ۳۰

اکنون دیگر می‌دانم که طبق سخن تو، نسب مادری محمد هلال علیه السلام چنین می‌شود:

محمد بن اُمّامه بنت زینب بنت محمد صلی الله علیه و آله.

آری، وقتی حضرت فاطمه علیها السلام در بستر بیماری قرار گرفت به علی علیه السلام وصیت کرد که بعد از او با اُمّامه ازدواج کند. (اُمّامه، دختر زینب بود. زینب هم دختر پیامبر بود). این نظر توست. ۳۱

مُلا حبیب الله! به من اجازه بده تا از شاگرد تو، یادی بنمایم!

آیت الله آقامیرزا احمد عاملی آرانی را می‌گویم، او دانشمندی بزرگ در عصر خود بود. قبر او در حرم محمد هلال علیه السلام (در شبستانی که به نام خود اوست) می‌باشد. او به مردم می‌گفت: «وقتی می‌خواهید سلام به محمد هلال علیه السلام بدهید، اول چنین بگویید: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!».

مُلا حبیب الله! اکنون سخنان تو را ادامه می‌دهم و نکات دیگری از سخنان تو را می‌نویسم:

* نکته چهارم

روشن شد که محمد بن علی علیه السلام چهره‌ای زیبا داشت و مردم او را «هلال بن علی علیه السلام» نامیدند. در زبان فارسی، بعضی‌ها او را «هلال علی علیه السلام» خواندند و واژه «بن» را از بین دو واژه «هلال» و «علی» حذف کردند. گروهی «هلال علی» را «حلال علی» تصور کردند و این عبارت را اشتباه تلفظ نمودند. این باعث شد تا خرافه‌ای عجیب در میان آنان رواج پیدا کند. آن خرافه عجیب چنین بود: «علی علیه السلام با خواهر خلیفه دوم، ازدواج موقت کرد. از این ازدواج، پسری به دنیا آمد. خلیفه دوم که این ازدواج را حرام می‌دانست، عصبانی شد... شیعیان آن کودک را حلال علی خواندند تا همه بدانند که در اسلام، این نوع ازدواج، حلال است».

هر کس که کمترین آگاهی از تاریخ داشته باشد، می‌داند که این مطلب، هیچ اصل و اساسی ندارد. علی علیه السلام هیچ ازدواجی با خواهر خلیفه دوم نداشته است. (حلال بودن ازدواج موقت، یک حکم قرآنی است و نیاز به این نوع خرافات ندارد. قرآن در آیه ۲۴ سوره نساء در این باره سخن می‌گوید). این خرافه ریشه در تلفظ غلط یک واژه دارد، ما چیزی به نام «حلال علی» نداریم، مردم محمد اوسط را «هلال بن علی» می‌خواندند چون چهره‌اش زیبا بود.

*** نکته پنجم**

یزید بعد از حادثه کربلا، تصمیم گرفت تا کسی از فرزندان علی علیه السلام و خاندان پیامبر باقی نگذارد، در آن شرایط محمد هلال علیه السلام با «عون» از طائف به خراسان پناه برد.

آن زمان، ایران (از شرق تا غرب) زیر نظر حکومت بنی امیه بود و بنی امیه برای مناطق ایران، حکمران مشخص می کردند.

وقتی محمد هلال علیه السلام با همراهانش به خراسان رسید، دشمنان به جنگ آنها آمدند و جمعی از همراهانش به شهادت رسیدند. محمد هلال علیه السلام در میدان جنگ مجروح شد و چون شرایط را برای ادامه جنگ مناسب ندید در دل شب به سوی کویر مرکزی ایران حرکت کرد.

دشمنان خیال کردند محمد هلال علیه السلام کشته شده است، در حالی که او آن سرزمین را ترک گفته بود. او مخفیانه پس از تحمل سختی های فراوان، راه را پیمود و به «آران» رسید و در آنجا سکونت کرد...

مدتی گذشت، او خود را به عده ای که به آنان اطمینان داشت، معرفی کرد و سپس از دنیا رفت.

*** نکته ششم**

بعد از رحلت او، مردم او را به خاک سپردند و مرقد او چراغ هدایتی برای مردم حقیقت‌جو شد. در گذر تاریخ، کرامات بی‌شماری که از این مرقد ظهور کرد، علاقه مردم را بیشتر و بیشتر نمود.^{۳۲}

* * *

مُلا حبیب الله! این پایان شش نکته‌ای است که نظر تو را بیان می‌کند. تأکید می‌کنم من فقط نظر تو را در اینجا ذکر کردم.

در صفحه ۵۵۹ سطر ۱۹ کتاب خود چنین می‌گویی: «مدفون در این بقعه از فرزندان امیرالمومنین علیه السلام است، علی‌الظاهر. و شهرتش به این مطلب، کمتر از شهرت بسیاری از بُقاع متبرّکه نیست پس احترام آن از باب تعظیم شعائر الله، لازم است.»

سخن پایانی تو را یک‌بار دیگر می‌نویسم: «احترام آن از باب تعظیم شعائر الله، لازم است.»^{۳۳}

* * *

مُلا حبیب الله! تو هفت شهر عشق را پشت سر گذاشتی و من هنوز اندر خم یک کوچه‌ام... اعتراف می‌کنم که من فقط شجاعَتِ سکوت دارم. به من حق

بده و بر من خرده مگیر! تو آن رؤیای صادقه را دیدی و شجاعت پیدا کردی. اکنون بر سرم فریاد بزن و بگو: «چشم‌ها را باید شست. جور دیگر باید دید». من محتاج این فریاد تو هستم!

* * *

این یک سؤال است: ملاحیب الله می‌گوید: «بعد از حادثه کربلا، محمد هلال علیه السلام به آران آمده است». آیا در آن زمان، چنین آبادی وجود داشته است؟

باید به بررسی کتاب‌های جغرافیا بپردازم...

ابن رُسته اصفهانی، یکی از دانشمندان است که در علم جغرافیا کتاب مهمی (به زبان عربی) نوشته است. نام کتاب او «الأعلاق النفیسة» می‌باشد. او در سال ۲۸۲ شمسی در اصفهان زندگی می‌کرد.^{۳۴}

او در صفحه ۱۵۳ کتاب خود (چاپ دار صادر - بیروت) مطلبی را (به زبان عربی) می‌نویسد، من ترجمه آن را ذکر می‌کنم: «اردستان، محل تولد انوشیروان است... وقتی انوشیروان برای درس نزد معلّمان خود می‌رفت هشتاد کودک اردستانی همراه او بودند. وقتی او به حکومت رسید، آن هشتاد نفر را به حضور طلبید و آنان را احترام فراوان کرد و فرمان داد تا برای هر کدام از آنها کاخ‌های باشکوهی ساخته شود. آن کاخ‌ها تا این زمان باقی مانده‌اند و فرزندان آن هشتاد نفر به آن کاخ‌ها افتخار می‌کنند».

بعد از این، ابن‌رُسته از مناطقی که آن کاخ‌ها در آنجا ساخته شده‌اند، این‌گونه نام می‌برد:

۱ - جَرَم‌قاسان و صَرَدقاسان (منظور منطقهٔ گرم و سرد کاشان امروز می‌باشد).

۲ - اَران (در رسم‌الخط قدیم، حرف الف با مدّ را به صورت دو الف می‌نوشتند).

او نام ده منطقهٔ دیگر را هم ذکر می‌کند و سپس می‌گوید: «هر کدام از این مناطق، آبادی‌های فراوان دارند».^{۳۵}

* * *

ملاحیب الله می‌گوید که بعد از حادثهٔ کربلا، محمّدهلال علیه السلام به آران آمده است، طبق نظر او، این ماجرا تقریباً در دههٔ شصت هجری روی داده است (در آن تاریخ ۱۲۰ سال از حکومت انوشیروان گذشته بود).

از سخن ابن‌رُسته استفاده می‌شود که در آن زمان، آران منطقه‌ای آباد بوده است. این قدیمی‌ترین سندی است که از آران سخن می‌گوید، ولی قبل از این نیز این منطقه، آباد بوده است.

یادگاری که باقی ماند

در اینجا می‌خواهم با نهایت احترام از «مُلا غلام‌رضا آرانی» یاد کنم، او دانشمندی بزرگ بود و بیش از چهل کتاب تألیف کرد. هر کس با علوم اسلامی آشنایی داشته باشد، وقتی به فهرست کتب او دقت می‌کند، عظمت فکر و اقتدار علمی او را درک می‌کند. (بیشتر کتاب‌های او به زبان عربی و در زمینه فقه و اصول فقه می‌باشد). علمای بزرگی همانند مُلاحمد نراقی و میرزای قمی به او اجازه اجتهاد داده بودند.

او مجاور حرم محمد هلال علیه السلام بود و در سال ۱۲۰۴ شمسی تصمیم گرفت تا کتابی درباره این امامزاده بنویسد. او کتاب خود را «رساله هلالیه» نام نهاد.^{۳۶} ملاحیب‌الله کاشانی نیز از او با احترام نام می‌برد و چنین می‌گوید: «یکی از فضلاء مجتهدین، کتاب مفصلی در احوال هلال بن علی علیه السلام نوشته است و آن را به رساله هلالیه مسمی کرده است و در این رساله، اثبات می‌کند که این

همان، محمد اوسط است».^{۳۷}

آری، کتاب رساله هلالیه، اولین کتابی است که درباره محمد هلال علیه السلام نوشته شده است.

ملاغلامرضا آرانی عشق خود به این بزرگوار را در آن کتاب به تصویر کشید و آن را از خود به یادگار گذاشت. از زمان تألیف آن کتاب تا امروز (که قلم در دست من است) نزدیک به دو قرن (۱۹۰ سال) می‌گذرد. اکنون خدا را شکر می‌کنم که این توفیق را به من داد که راه او را ادامه بدهم.

من ماجراهای فراوان دربارهٔ محمد هلال علیه السلام شنیده‌ام که بعضی از آن‌ها بسیار جالب می‌باشند. هر کس جای من بود، همهٔ آنها را در این کتاب ذکر می‌کرد، ولی من سخت‌گیری زیادی نمودم و سعی کردم در هر ماجرا به اطمینان بیشتری برسم. کار بررسی شواهد از من وقت زیادی گرفت.

من تصمیم گرفتم ده ماجرا را در اینجا ذکر کنم. در بعضی از موارد نام صاحب ماجرا را ننوشتیم، ولی شما بدانید که آنان کاملاً مورد اعتماد می‌باشند.

این ماجراها، خیلی از مطالب را آشکار می‌کند. «در خانه، اگر کس است، یک حرف بس است».

ماجرای اوّل

* تاریخ: قبل از سال ۱۳۰۰ شمسی

مردم تو را به «ارباب‌علی» صدا می‌زنند، در آن زمان، دور تا دور آبادی، دیوار بلندی کشیده بودند تا از حملهٔ دزدان در امان باشند. مردم آن دیوار را «دیوار ولایتی» می‌نامیدند.

یک روز، پسر جوان تو، بالای آن دیوار رفت. دیوار تقریباً شش‌متر ارتفاع داشت، او یک لحظه غفلت کرد و از بالای آن دیوار افتاد. کسانی که پایین دیوار بودند، سریع بالای سر او رفتند، دنده‌ها و استخوان‌های او شکسته شده بود، او را در حالی که بی‌هوش بود به خانه آوردند.

خبر به تو رسید، سریع خود را به خانه رساندی، جوان خود را دیدی که بی‌هوش در بستر افتاده است، آن زمان نه بیمارستانی بود و نه امکانات جراحی.

همسرت کنار بستر جوانش بی‌تابی می‌کرد و شیون می‌کشید. حال تو هم منقلب شد. از خانه بیرون آمدی و به سوی حرم محمد هلال علیه السلام حرکت کردی،

وارد حرم شدی و به آقا چنین گفتی: «آقا! اگر پسر مرا شفا بدهی، گنبدی زیبا برای حرم تو می‌سازم». آن زمان حرم، گنبدی بسیار کوچک‌تر داشت، تو عهد کردی که اگر پسر تو شفا بگیرد، گنبدی باشکوه برای این حرم بسازی.

* * *

مدتی گذشت، یک روز رختخواب خود را برداشتی و به حرم آوردی. خادمی که در حرم بود از تو سؤال کرد: «آریاب! چرا رختخوابت را به اینجا آورده‌ای؟». تو پاسخ دادی: «اکنون وقت ادای نذر من است، من آمده‌ام گنبد را بسازم و تا گنبد ساخته نشود از اینجا نمی‌روم». آری، پسر تو شفا گرفته بود... کار ساختن گنبد شروع می‌شود، معماری از کاشان را خبر کرده‌ای، کارگران هم آمده‌اند، همه مقدمات کار را فراهم می‌کنی، عده‌ای از مردم هم برای کمک می‌آیند.

سرانجام کار ساختن گنبد به پایان می‌رسد، بعداً هم این گنبد با کاشی‌های فیروزه‌ای، زیبایی بیشتری می‌گیرد و دل‌های آسمانی را به سوی خود می‌کشد.

ماجرای دوم

* تاریخ: قبل از سال ۱۳۰۰ شمسی

تو خادم محمد هلال علیه السلام هستی، سال هاست که این افتخار نصیب تو شده است. از روزگار نوجوانی که با آقا آشنا شدی دلت را به عشق او گره زدی و با جان و دل به زائران آقا خدمت می‌کنی.

وقتی نام کربلا را می‌شنوی، اشک در چشمانت حلقه می‌زند، بعضی از دوستان تو به کربلا رفته‌اند، تو هم دوست داری کربلایی شوی، زیر لب چنین زمزمه می‌کنی:

بر مشامم می‌رسد هر لحظه بوی کربلا

بر دلم ترسم بماند، آرزوی کربلا

عشق به کربلا در وجودت شعله می‌کشد، اما تو از نظر مادی توانایی سفر به کربلا را نداری. از طرف دیگر، وقت ازدواج تو فرا رسیده است و باید تشکیل خانواده بدهی، با دست خالی که نمی‌توان زن گرفت. زمین یا خانه هم که نداری. تو دستت از مال دنیا خالی است و فقط یک عشق بزرگ در سینه

داری: عشق به محمد هلال علیه السلام.

شبی از شبها که در حرم هستی با خود می‌گویی: چرا از آقا حاجت خود را نخواهم؟ چرا با او درد دل نکنم؟

صبر می‌کنی تا حرم خلوت شود، به سمت ضریح می‌روی، دست در پنجره‌های ضریح می‌گیری و شروع به خواندن شعر محتشم کاشانی می‌کنی و با سوز چنین می‌خوانی:

از آب هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

اشک از دیدگانت جاری است، صدای گریه‌ای به گوش تو می‌رسد، خانمی که برای زیارت آمده است، صدای تو را می‌شنود، او از شنیدن این شعرها بی‌تاب می‌شود، تو از سوز جان می‌خوانی و می‌سوزی و می‌سوزانی:

این کشته فتاده به هامون حسین توست

وین صید دست و پا زده در خون حسین توست

سخن تو به اینجا می‌رسد:

خاموش محتشم که از این حرف سوزناک

مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

صدایی به گوش تو می‌رسد، خانمی که کنار ضریح است با تو چنین سخن می‌گوید: «دیگر بس است. حاجتت را گرفتی، دیگر مخوان!». تو دیگر سکوت می‌کنی...

فردا صبح از خانه بیرون می‌آیی، یکی تو را می‌بیند و به تو می‌گوید: «تو به زودی به کربلا می‌روی!». از سخن او تعجب می‌کنی، تو با کسی در این باره سخنی نگفته بودی. چه رازی در میان است.

* * *

فقط شش ماه می‌گذرد و تو اکنون نزدیک شهر هستی. دوستان تو برای استقبال تو آمده‌اند، تو زائر کربلایی و آنان برای تو «چاووش» می‌خوانند. همراه با جمعیت به سوی خانه خودت می‌روی، همسرت چشم انتظار توست، تو هم ازدواج کرده‌ای و هم خانه‌ای برای خودت داری و حالا هم از کربلا آمده‌ای. مهمانان همراه تو هستند، آنان را به خانه دعوت می‌کنی، دل تو بی‌قرار است، می‌خواهی هر چه زودتر به حرم محمد هلال علیه السلام بروی و از او تشکر کنی...

ماجرای سوم

* تاریخ: قبل از سال ۱۳۰۰ شمسی

تو نوجوانی هستی که نزدیک حرم محمد هلال علیه السلام زندگی می‌کنی، پدر تو برای کسب و کار به مشهد سفر کرده است. مدت‌هاست که از پدر خبری نداری، دلت برای او تنگ شده است.

در آن زمان، نه تلفن هست و نه ماشین و نه هواپیما. سفر به مشهد چند ماه طول می‌کشد.

وقتی به دوستان خود نگاه می‌کنی که هر روز از مهر پدری بهره می‌برند، دلت می‌سوزد، با خود می‌گویی ای کاش پدر به وطن باز می‌گشت و در اینجا شغلی برای خودش پیدا می‌کرد!

از مردم شنیده‌ای که اگر کسی با اخلاص و معرفت به محمد هلال علیه السلام متوسل شود، خدا حاجت او را می‌دهد زیرا او نزد خدا آبروی زیادی دارد. با دل سوخته به حرم او می‌روی، اشک از چشمان تو جاری می‌شود و چنین می‌گویی: «آقا! من پدر خودم را از تو می‌خواهم».

تو در اتاق نشسته‌ای که فریاد شوق اهل‌خانه را می‌شنوی: «پدر از سفر بازگشته است»، باورش برایت سخت است، از جا برمی‌خیزی، به سوی حیاط می‌روی، پدر را می‌بینی که آغوش خود را برایت گشوده است، به سوی پدر می‌روی در آغوش گرمش، آرام و قرار می‌یابی.

صبر می‌کنی تا خستگی از تن پدر بیرون می‌رود. در فرصت مناسبی به او می‌گویی: «پدر جان! شما که می‌خواستید مدت‌ها در مشهد بمانید، چه شد که برگشتید».

پدر پاسخ می‌دهد: «در مغازه خود مشغول کار بودم، یک دفعه دلم بی‌قرار شد، دلم هوای شما را کرد، فوراً آن روز، جنس‌های خود را به حراج گذاشتم و سریع آنها را فروختم و برگشتم».

تو به فکر فرو می‌روی، روزها و منزل‌گاه‌های راه مشهد را حساب می‌کنی. تو به یاد داری چه روزی حاجت خود را از محمد هلال علیه السلام خواستی، دقیقاً پدر همان روز از مشهد حرکت کرده است و در این مدت در راه بوده است، برای همین به حرم می‌روی و چنین می‌گویی: «آقا! از تو ممنونم!».

ماجرای چهارم

* تاریخ: سال ۱۳۱۰ شمسی

تو در کاشان زندگی می‌کنی، مدّت‌ها نزد استاد عبّاس کار می‌کردی. او معمار بزرگ کاشی‌کاری است. گلدسته‌های محمّدهلال علیه‌السلام نیاز به تعمیر دارد. از او خواسته‌اند تا آن‌ها را تعمیر کند. او نیاز به کمک تو دارد و در جستجوی توست. کاشی‌کاری گلدسته کار هر کسی نیست و نیاز به مهارت دارد.

صدای درِ خانه‌ات را می‌شنوی، استاد به دیدن تو آمده است، او از تو می‌خواهد که فردا به کمکش بروی، ولی جواب تو منفی است. استاد تعجّب می‌کند، تو پای خود را به او نشان می‌دهی، او کنار زانوی تو، زخم کهنه‌ای می‌بیند، به او می‌گویی که مدّت طولانی است گرفتار این بیماری شده‌ای و شب‌ها هم از درد خوابت نمی‌برد.

استاد نگاهی به تو می‌کند و می‌گوید: «تو فردا بیا، من شفای تو را از محمّدهلال علیه‌السلام می‌گیرم.»

* * *

آفتاب بالا آمده است و تو همراه استاد به سوی حرم محمد هلال علیه السلام می‌روی. وقتی به حرم می‌رسی با او به سمت ضریح می‌روی. آن زمان، ضریح چوبی بود و در آن هم باز بود. استاد وارد ضریح می‌شود، کنار مرقد آقا، مقداری خاک به چشم می‌آید. استاد آن خاک را برمی‌دارد و بیرون می‌آید و آن را روی زخم پای تو می‌ریزد و روی آن را می‌بندد...

بعد از سه روز، آن پارچه‌ای را که استاد روی زخم بسته بود، باز می‌کنی، باور نمی‌کنی، آن زخم خوب شده است. تعجب می‌کنی، استاد به تو گفته بود که تو بیا و من شفای تو را از محمد هلال علیه السلام می‌گیرم.

* * *

اکنون تو در بالای داربست ایستاده‌ای و به استاد کمک می‌کنی، مرتب، کاشی‌ها و ملاط را به بالای داربست می‌بری، هیچ‌کس نمی‌تواند باور کند که تو همان کسی هستی که سه روز قبل، آن زخم کهنه در پای تو بود.

ماجرای پنجم

* تاریخ: سال ۱۳۲۰ شمسی

نگاهی به دخترت می‌کنی، دلت سراسر غم و اندوه می‌شود، دختر تو نمی‌تواند راه برود، پاهای او بسیار ناتوان است، او همیشه زمین‌گیر است، وقتی به بچه‌های دیگر نگاه می‌کند که بازی می‌کنند و می‌دوند، همه وجودش حسرت می‌شود. تو گاهی او را در بغل می‌گیری و بیرون از خانه می‌بری. امروز تو دخترت را در آغوش گرفتی، در میان راه، یکی از همسایه‌ها تو را می‌بیند و به تو حرفی می‌زند که دل تو را می‌سوزاند، او می‌گوید: «حالا که این دختر کوچک است می‌توانی او را بغل کنی، وقتی که بزرگ شود چه خواهی کرد؟».

تو بغض می‌کنی و چیزی نمی‌گویی، به خانه که می‌رسی، اشک از چشمت جاری می‌شود، صدای گریه‌ات بلند می‌شود، تو شنیده‌ای که محمد هلال علیه السلام نزد

خدا آبرو دارد و اگر به او توّسل بجویی خدا حاجت تو را می‌دهد، نذر می‌کنی که اگر دخترت شفا بگیرد، روز ۲۱ رمضان که فرا برسد همراه با مردم کاشان، دخترت را با پای پیاده به زیارت محمد هلال علیه السلام ببری.

* * *

چند ماه می‌گذرد، نماز صبح را در مسجد می‌خوانی، دست دخترت را می‌گیری و با پای پیاده به سوی حرم محمد هلال علیه السلام حرکت می‌کنید، دخترت دیگر در آغوش تو نیست، او با پای خودش راه می‌رود. روز ۲۱ رمضان است و شما همراه سیل جمعیت به سوی حرم آقا می‌روید.

ماجرای ششم

* تاریخ: سال ۱۳۴۰ شمسی

مردم تو را به عنوان «آقا افتخار» می‌شناسند. تو چندین سال نزد اساتید منطقه کاشان به تحصیل علوم دینی پرداختی، سپس به تهران رفتی تا از اساتید آنجا نیز بهره‌گیری، چندین سال در مدرسه سپهسالار تهران درس خواندی و سپس به شهر نجف رفتی تا بزرگان آن حوزه را درک کنی.^{۳۸} چند سال در نجف می‌مانی و سپس وظیفه خود می‌دانی که به وطن خویش بازگردی تا چراغی برای هدایت مردم باشی. تو به تربیت نسل فردا همت می‌گماری و معرفت به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام را در قلب مردم این شهر رشد می‌دهی.

علم و دانش تو زبانزد کسانی است که با تو رفت و آمد دارند، برای تدریس در دانشگاه تهران از تو دعوت می‌کنند، اما تو قبول نمی‌کنی. دوستانت به تو اعتراض می‌کنند و می‌گویند: «در اینجا مانده‌ای که چه بشود؟ این مردم قدر تو را نمی‌دانند».

تو در پاسخ می‌گویی: «برای دانشگاه تهران، افراد دیگری پیدا می‌شوند که کار تدریس را انجام بدهند، اما اگر من از اینجا بروم، چه کسی جای من می‌آید؟ آیا درست است که برای رسیدن به پست و مقام، این مردم را رها کنم و بروم؟».

* * *

فصل بهار است و تو به حرم آمده‌ای، یکی از دوستان تو نیز همراه توست، رو به او می‌کنی و می‌گویی: «من همیشه از یک چیز نگران هستم». او می‌پرسد: «آقا! از چه چیزی نگران هستی؟».

در پاسخ می‌گویی: «نگران این هستم که اگر در قیامت حضرت علی علیه السلام به من بگوید که تو برای فرزندم چه کرده‌ای، من چه پاسخی خواهم داد؟».

تو این سخن را می‌گویی و سکوت می‌کنی...

* * *

مدتی می‌گذرد، چند نفر از افراد مورد اعتماد را به عنوان هیأت ائمه معرفت می‌کنی، بر نذورات و هدایای مردم نظارت می‌کنی و آن را صرف تعمیرات ضروری و تهیه امکانات رفاهی می‌نمایی.

برای حرم، اولین امام‌جماعت ثابت را قرار می‌دهی و مردم را تشویق می‌کنی که در نماز جماعت آنجا شرکت کنند.^{۳۹}

تو کتابخانه حرم را تأسیس می‌کنی و تعدادی از کتاب‌های بسیار نفیس خود را به آنجا هدیه می‌کنی.^{۴۰}

عظمت این کارهای تو را کسی متوجه می‌شود که فضای اجتماعی آن روز را به خوبی درک کرده باشد. چه کسی خبر دارد که تو ساعت‌ها برای آبادانی این حرم، وقت گذاشتی؟ تو می‌دانستی که حضرت علی علیه السلام از کارهای تو باخبر است، تو این کارها را به خاطر او انجام دادی.

ماجرای هفتم

* تاریخ: سال ۱۳۶۰ شمسی

هر روز عصر به حرم محمد هلال علیه السلام می‌روی تا اگر کاری از دست تو برمی‌آید، انجام بدهی، به زائران کمک کنی و راهنمای آنان باشی. یک روز عصر به تو خبر می‌دهند که تشییع جنازه است و آیت الله سید مهدی یثربی بر آن جنازه نماز خواهد خواند.

آیت الله یثربی جایگاه ویژه‌ای در میان مردم این منطقه دارد، تو هم به ایشان علاقه زیادی داری و خدا را شکر می‌کنی که امروز خواهی توانست او را ببینی. از حرم بیرون می‌آیی و کنار در می‌ایستی، منتظر هستی تا او بیاید.

* * *

جمعیت داخل صحن ایستاده‌اند، جنازه را هم جلو گذاشته‌اند تا آیت الله یثربی بیاید و نماز بخواند، بعد از لحظاتی او با همراهانش از راه می‌رسد، وارد صحن می‌شود، مردم به احترام او، صلوات می‌فرستند. او نگاهی به آخر صحن می‌کند، مردم منتظرند تا او نماز را آغاز کند، او به تو اشاره می‌کند، تو نزدیک

می‌روی، از داخل صحن، ضریح محمد هلال علیه السلام پیدا است، او از تو می‌خواهد تا سریع بروی و در حرم را ببندی. تو سریع می‌روی و در را می‌بندی، او نگاهش به توست، وقتی مطمئن می‌شود که در را بسته‌ای، حالا رو به قبله می‌ایستد و نماز را آغاز می‌کند.

* * *

با خود فکر می‌کنی که چرا او چنین از تو خواست، وقتی نماز تمام می‌شود، نزد او می‌روی و از او علت این کار را می‌پرسی، او به تو می‌گوید: «در این صحن، وقتی رو به قبله می‌ایستیم، پشت ما به سمت ضریح است، من دوست ندارم که هنگام نماز در حالی که درب حرم باز است، پشت به ضریح کنم». از این سخن می‌فهمی که او چقدر دوست دارد به محمد هلال علیه السلام احترام بگذارد، هر کس در صحن بایستد به خوبی ضریح را ببیند و اگر رو به قبله بایستد، پشت به ضریح کرده است. او رو به تو می‌کند و می‌گوید: «هر وقت من برای خواندن نماز به این صحن آمدم، مدیون من هستی اگر در حرم را نبندی».

ماجرای هشتم

* تاریخ: سال ۱۳۷۰ شمسی

تو در کاشان زندگی می‌کنی، در یکی از مساجد، امام جماعت هستی و برای مردم از معارف اهل بیت علیهم‌السلام سخن می‌گویی. افتخار تو این است که در مکتب امام صادق علیه‌السلام به تحصیل علم پرداخته‌ای و مردم را به سوی آنان راهنمایی می‌کنی.

چند وقتی است که در غم و غصه می‌باشی. همسر تو به یک بیماری مبتلا شده است، او دیگر خواب به سراغش نمی‌آید، سیستم بدن او دچار اختلال شده است. تو او را نزد بهترین دکترها برده‌ای، اما جوابی نگرفته‌ای.

همسر تو روز به روز، رنجورتر می‌شود، رنگ او زرد شده است، هر وقت که به خانه می‌آیی و چهره زرد او را می‌بینی، غم‌های دنیا به دل تو می‌آید. نمی‌دانی چه کنی. هر کس تو را ببیند از چهره‌ات می‌فهمد که چقدر ناراحت هستی. از

این که نتوانستی برای بهبودی همسرت کاری انجام بدهی، اندوهناک هستی. امشب شب عید غدیر است. تا پاسی از شب کنار همسرت نشستی و با او سخن گفتی، کم‌کم خواب به چشم تو آمد، تو خوابیدی اما همسرت سه ماه است که بخوابیده بود!

برای نماز صبح از خواب بیدار می‌شوی و به مسجد می‌روی تا نماز بخوانی، مردم منتظر هستند. وقتی وارد مسجد می‌شوی، مردم را می‌بینی که این روز را به یکدیگر تبریک می‌گویند. امروز روز عید بزرگ است و دل‌ها غرق شادی و سرور است. تو به سوی محراب می‌روی، نماز را می‌خوانی. بعد از نماز به فکر فرو می‌روی. ناگهان فکری به ذهنت می‌رسد، با خود می‌گویی که امروز به زیارت محمد هلال علیه السلام بروی و از او بخواهی که به درگاه خدا واسطه شود و خدا همسر تو را شفا بدهد.

* * *

ساعتی می‌گذرد، تو اکنون در صحن باصفای محمد هلال علیه السلام هستی، به سوی ضریح می‌روی، وقتی به ضریح می‌رسی، دیگر گریه امان به تو نمی‌دهد، به آقا چنین می‌گویی: «امروز روز عید است، عیدی مرا شفای همسرم قرار بده». اشک تو بر پهنای صورتت جاری شده است، از ضریح جدا می‌شوی و دو رکعت نماز می‌خوانی و به سوی خانه حرکت می‌کنی. مثل همیشه وارد خانه می‌شوی، به همسرت سلام می‌کنی، اما جواب سلام نمی‌شنوی، تعجب

می‌کنی. جلو می‌روی، باور نمی‌کنی، همسر تو در خواب است، او با کمال آرامش در خواب عمیقی فرو رفته است. از اتاق بیرون می‌روی، صدای گریه آرام تو به گوش می‌رسد. محمد هلال ﷺ چقدر زود جواب تو را داد... ممنونم آقا!

ماجرای نهم

* تاریخ: سال ۱۳۷۰ شمسی

آفتاب تابستان می‌تابد، هوا گرم است، تو در ابتدای خیابان کارگر کاشان ایستاده‌ای و منتظر مسافر هستی. از آنجا باید به حرم محمد هلال علیه السلام رفت. تو راننده تاکسی می‌باشی، تشنه شده‌ای، یک لیوان آب می‌نوشی: «سلام بر حسین علیه السلام» و به مسیر نگاه می‌کنی.

یک نفر از دور می‌آید، به سوی او می‌روی، از او می‌پرسی: کجا می‌روی؟ او می‌گوید: «زیارت محمد هلال علیه السلام». خنده بر لب‌های تو می‌نشیند. از او می‌خواهی سوار ماشین شود. تو سریع حرکت می‌کنی، او تعجب می‌کند و به تو می‌گوید: «آقای راننده! من کرایه در بست نمی‌توانم بدهم، صبر کن تا چند مسافر دیگر بیاید».

تو لبخندی می‌زنی به او می‌گویی: «کرایه شما قبلاً پرداخت شده است». او از این سخن تو تعجب می‌کند، به او می‌گویی که وقتی به حرم محمد هلال علیه السلام

برسد، تو منتظرش می‌مانی تا او زیارت کند، سپس او را به کاشان برگردانی. تعجب او بیشتر می‌شود، اینجا است که تو دوماجرای خود را برای او شرح می‌دهی...

* * *

نزدیک به ده سال بود که ازدواج کرده بودی و خدا به تو بچه‌ای نمی‌داد، هر وقت پدری را می‌دیدى که دست فرزندش را گرفته است حسرت می‌خوردی، همسر تو بیش از تو بی‌تابی می‌کرد. حرف مردم او را آزار می‌داد. یک روز به حرم محمد هلال علیه السلام رفتی و دست به پنجره‌های ضریح گرفتی و اشک ریختی و گفتی: «آقا! اگر تو از خدا بخواهی که به من یک فرزند بدهد، من چهل زائر تو را از کاشان به اینجا می‌آورم و برمی‌گردانم». این پیمان را با محمد هلال علیه السلام می‌بندی و به خانه برمی‌گردی.

* * *

هنوز یک سال از آن ماجرا نگذشته است که خدا به تو فرزندی عطا می‌کند، دیگر وقت آن است که به عهد خود وفا کنی. به ابتدای خیابان کارگر می‌روی، می‌بینی که رانندگان زیادی در آن مسیر با ماشین خود ایستاده‌اند و منتظر مسافر هستند. تاکسی تو ویژه شهر کاشان است، نمی‌توانی در آنجا مسافر سوار کنی. با خود می‌گویی، چه کنم؟

تاکسی خود را خیلی دورتر پارک می‌کنی و پیاده نزد یکی از رانندگان می‌روی، از او می‌پرسی که چه موقع اینجا هیچ راننده‌ای منتظر مسافر نیست. او به تو می‌گوید، تقریباً نیم ساعت بعد از اذان ظهر اینجا هیچ ماشینی نیست.

تو یک روز در هفته، همان ساعت می‌آیی و در آنجا منتظر می‌مانی، تو هر مسافری را سوار نمی‌کنی، فقط کسی که زائر محمد هلال علیه السلام است سوار می‌کنی و با احترام در ماشین را برای او باز می‌کنی و او را به محمد هلال علیه السلام می‌بری و بعد از زیارت او را به کاشان برمی‌گردانی. تو به آنان می‌گویی که کرایه آنان قبلاً پرداخت شده است، سپس تو به خانه خود می‌روی و فرزند دلبندت را در آغوش می‌گیری و او را می‌بوسی.

ماجرای دهم

* تاریخ: سال ۱۳۸۰ شمسی

تو در «اسلامشهر» در استان تهران زندگی می‌کردی، خدا به تو فرزند نمی‌داد، چاره‌ای نداشتی، هر چه دکتر رفتی، فایده‌ای نداشت. یک پدر و مادر که فرزندان زیادی داشتند، حاضر شدند که نوزادشان را به تو بدهند. تو و همسرت بسیار خوشحال شدید و آن نوزاد را با عشق بزرگ کردید. چندین سال گذشت، دیگر آن نوزاد، یک دختر هشت ساله شده بود، یک روز به تو خبر دادند که پدر و مادر اصلی آن دختر می‌خواهند بیایند و دخترشان را ببرند. تو باز هم چاره‌ای نداشتی، با دنیایی از حسرت دختر را تحویلشان دادی. وقتی آن دختر رفت، غم‌های دنیا به دل تو آمد، دیگر تحمل خانه‌ای که در آن بچه‌ای نباشد، برایت سخت شده بود. بار دیگر به چند پزشک مراجعه کردی و جواب همه آنان این بود که تو نمی‌توانی بچه‌دار شوی.

یکی از همسایگان تو به دیدار تو می آید، او قبلاً مجاور حرم محمد هلال علیه السلام بوده است. وقتی تو را می بیند، آثار غم و اندوه را در چهره تو می یابد، او سراغ دختر تو را می گیرد، ماجرا را به او می گوئی و اشک از دیدگانت جاری می شود، او تا آن لحظه نمی دانست که آن دختر، دختر خودت نبوده است.

وقتی او اشک چشم تو را می بیند به تو می گوید: «اگر بچه می خواهی به زیارت محمد هلال علیه السلام برو و به او متوسل بشو».

تا به حال چیزی درباره محمد هلال علیه السلام نشنیده ای، او برایت ساعتی حرف می زند و تو را با این بزرگوار آشنا می کند. تو با همسرت سخن می گوئی و قرار می شود آخر هفته به زیارت محمد هلال علیه السلام بروید.

چند روز می گذرد، اکنون تو با همسرت در صحن محمد هلال علیه السلام هستید، نگاهی به گنبد و گلدسته های فیروزه های حرم می کنی، همسرت به تو می گوید: «نذر زن بدون اجازه شوهر درست نیست. به من اجازه بده تا گردن بند خود را نذر محمد هلال علیه السلام کنم، اگر خدا به ما فرزندی داد، این گردن بند را به داخل ضریح خواهیم انداخت». تو قبول می کنی و سپس به سوی ضریح می روی، اشک در چشمانت حلقه می زند، از آقا می خواهی که شما را ناامید نکند.

هنوز یک سال نگذشته است، تو بار دیگر به حرم می‌آیی، دختری را همراه خود می‌آوری، نامش منصوره است. همسرت به سوی ضریح می‌رود، گردنبند خود را داخل ضریح می‌اندازد و نذر خود را ادا می‌کند. چند سال می‌گذرد... اکنون تو سه دختر و یک پسر داری.

سخن آخر

آقای من! پدر بزرگ برایم می‌گفت که در زمان قدیم، طوفان‌های شن در این منطقه غوغایی به پا می‌کرد، هر بار که دیوارهای حرم تو در محاصره شن قرار می‌گرفت، مردم می‌آمدند و این شن‌ها را کنار می‌زدند.

این یک سنت مجاوران تو بود، آنان نذر می‌کردند که شن‌ها را از پشتِ باروی حرم تو کنار بزنند تا این حرم در آن ریگ‌ها، مدفون نشود. جمعه‌ها که می‌شد، آنان جمع می‌شدند و «یا حیدر» می‌گفتند و ریگ‌ها را کنار می‌زدند!

آنان کار خود را به خوبی انجام دادند، امروز هم نوبت من است، من باید غبار غفلت را از باورها بزدایم تا اصل ارادت مردم به اهل بیت علیهم‌السلام کم‌رنگ نشود. باید تلاش کنم تا این قلم، هم باورهای اصیل را مطرح کند و هم آن باورها را در نسل فردا بارور سازد.

به پایان کتاب رسیده‌ام، ولی گویا من در آغازی دوباره‌ام، راهی بس طولانی در پیش دارم، همگان را فرا می‌خوانم تا دست در دست هم بنهیم و باور به تو

را بارورتر سازیم، تو نیازی به ابراز این عشق نداری، این ما هستیم که به دوست داشتن تو نیازمندیم.

* * *

مردم این شهر، واژه «زیارت» را برای حرم تو استفاده می‌کنند، آنان می‌گویند: «ما به زیارت می‌روییم». در فرهنگ آنان، واژه «زیارت» به حرم تو اختصاص دارد. وقتی این کلمه را می‌گوییم، همه به یاد حرم تو می‌افتند. این فرهنگی است که از سال‌های دور به ما رسیده است، باید این فرهنگ را به نسل بعد منتقل کنیم. ای کاش از اوّل این کتاب به جای واژه «حرم محمد هلال علیه السلام» همان واژه «زیارت» را به کار می‌بردم!

«زیارت» به معنای «دیدار» است. این واژه چقدر پرمعناست. ما به دیدار تو می‌آییم تا راهی به سوی خدا پیدا کنیم، این واژه، اقیانوسی از معرفت است. این واژه، بخشی از هویت ماست. باید آن را پاس بداریم.

* * *

از «آقا افتخار» در این کتاب نام بردم، همان کسی که گفت: «نگران هستم که اگر در قیامت حضرت علی علیه السلام به من بگوید که تو برای فرزندم چه کرده‌ای، چه پاسخی خواهم داد؟». ۴۱

«استاد محمد» نام پدر جدّ من بود. او نزد آقا افتخار می‌رود و از او می‌خواهد تا برای او یک فامیلی انتخاب کند، آن زمان، قرار بود هر کسی، شناسنامه‌ای بگیرد. همه می‌دانستند که استاد محمد، مسجد محله چهارسوق را بازسازی کرده است.

آقا افتخار برای او این فامیلی را انتخاب می‌کند: «خُدّامیان». این واژه معنای

«خادم بودن» دارد، او با این کار خود پیامی برای امروز من داشت. با نوشتن این کتاب به آن هویتی اصیل بازگشتم، من خادم تو هستم.

* * *

آقای من! چقدر ایوان زیارت تو را دوست دارم، چه کسی باور می‌کند که آنجا بهشت من است، بوی بهار، وام‌دار آن ایوان است...
چه کسی می‌داند که نوشتن این کتاب، چیزی جز کرامت تو نبود. از لطف تو ممنونم، تو دستم را گرفتی و مرا به پایان یک آغاز رساندی. ایده نوشتن این کتاب، یک آغازی بود از سال‌های دور. تو مرا مدد کردی تا به پایان آن برسیم.
این پایان یک آغاز بود.

دوستت دارم؛

آقای عشق کویر!

پایان.

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

پی نوشتها

- ١ . لَمَّا حَضَرَتْ رَسُولَ اللَّهِ الْوَفَاةَ، دَعَا الْأَنْصَارَ وَقَالَ: يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ، قَدْ حَانَ الْفَرَاقُ، وَقَدْ دُعِيتُ وَأَنَا مُجِيبُ الدَّاعِي، وَقَدْ جَاوَرْتُمْ فَأَحْسَنْتُمْ الْجَوَارَ، وَنَصَرْتُمْ فَأَحْسَنْتُمُ النَّصْرَةَ، وَوَأَسَيْتُمْ فِي الْأَمْوَالِ، وَوَسَعْتُمْ فِي الْمَسْلَمِينَ... وَاحْفَظُونِي مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ فِي أَهْلِ بَيْتِي... فَالْعَمَلُ الصَّالِحُ طَاعَةُ الْإِمَامِ وَوَلِي الْأَمْرِ وَالتَّمَسُّكُ بِحَبْلِهِ، أَيُّهَا النَّاسُ أَفْهَمْتُمْ؟ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي، مَصَابِيحُ الظُّلَمِ، وَمَعَادِنُ الْعِلْمِ، وَبِنَائِبِ الْحُكْمِ، وَمُسْتَقَرُّ الْمَلَائِكَةِ... أَلَا إِنَّ فَاطِمَةَ بَابَهَا بَابِي وَبَيْتَهَا بَيْتِي، فَمَنْ هَتَكَ فَقَدْ هَتَكَ حِجَابَ اللَّهِ...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٦.
- ٢ . اجر المودة الذي لم اسالكم غيره فهو لكم، تهتدون به...: الكافي ج ٨ ص ٣٧٩، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٢٥٣، التفسير الصافي ج ٤ ص ٢٢٦، البرهان ج ٤ ص ٢٣٢.
- ٣ . فاطمة بضعة مني، يؤذيني ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠: فاطمة بضعة مني، يربيني ما رابها، ويؤذيني ما آذاها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤ تفسير النعنب ج ١٠ ص ٣١٦، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابة ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣، بناية المودة ج ٢ ص ٥٢ و ٥٣ و ٥٨ و ٧٣، الأمالي للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالي للطوسي ص ٢٤، نوادر الراوندي ص ١١٩، بشارة المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧.
- ٤ . فجاء عُمرُ ومعه قيس، فتلقته فاطمة (س) على الباب، فقالت فاطمة: يا بن الخطاب! أترك محرقاً عليّ بآبي؟! قال: نعم! بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٨٩، فقال عمر بن الخطاب: اضمروا عليهم البيت ناراً...: الأمالي للمفيد ص ٤٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١، وكان يصيح: احرقوا دارها

- بمن فيها، وما كان في الدار غير عليّ والحسن والحسين: الملل والنحل ج ۱ ص ۵۷، فضرِبَ عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثم دخلوا، فأخرجوا عليّاً (ع) مليئاً...: تفسير العتاشي ج ۲ ص ۶۷، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷، عصر عمر فاطمة (س) خلف الباب، ونبت مسمار الباب فسي صدورها، وسقطت مريضة حتى ماتت: مؤتمر علماء بغداد ص ۱۸۱.
- ۵ . وقالت: يا أيتها يا رسول الله، هكذا كان يُفعل بحبيبتك وإبتك؟!...: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۴.
- ۶ . سمعتُ عليّاً يقول: فزتُ وربّ الكعبة: بحار الأنوار ج ۴۲ ص ۲۳۹؛ وسار أمير المؤمنين حتى دخل المسجد، والقناديل قد خمد ضوءها، فصلّى في المسجد وردّه وعقب ساعة، ثم إنّه قام وصلّى ركعتين...: بحار الأنوار ج ۴۲ ص ۲۸۱.
- ۷ . أيتها الناس! فأبّي رجالات منكم يسرون بعد قتله، أم آية عين منكم تحبس دمعها وتضنّ عن انهما لها?...: بحار الأنوار، ج ۴۵ ص ۱۴۷.
- ۸ . وقد احترقت مكتبة الشيخ فيما أحرقت من محال الكرخ عند مجيء طغرل بيك إلى بغداد، وتوسعت الفتنة إلى جهة شيخ الطائفة وأصحابه، فأحرقوا كتبه وكرسیه الذي كان يجلس عليه للكلام، وقال ابن كثير: «كُتبت دار أبي جعفر الطوسي متكلم الشيعة، فأحرقت كتبه ودفاته التي يدعو إليها أهل ملته ونحلته، والله الحمد»: البداية والنهاية ج ۱۲ ص ۹۰، فانظر أيتها القارئ إلى ابن كثير كيف يحمده الله على إحراق كتب الشيعة!
- ۹ . عن أبي عبد الله قال رسول الله: أئني شافع يوم القيامة لأربعة أشراف و لو جاءوا بذنوب أهل الدنيا رجل نصر ذُرِّيّتي و رجل بذل ماله لذرّيّتي عند المضيق و رجل أحبّ ذُرِّيّتي باللّسان و بالقلب...: الكافي ج ۴ ص ۶۰، من لا يحضره الفقيه ج ۲ ص ۶۵، وسائل الشيعة ج ۱۶ ص ۳۳۲.
- ۱۰ . اما لو زرت قبر عبدالعظيم عندكم لكنت كمن زار الحسين (ع): كامل الزيارات ص ۵۷۳، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۵۷۵، بحار الانوار ج ۹۹ ص ۲۶۸.
- ۱۱ . نجاشي در رجال خود در ص ۶۵۳ ص ۲۴۷ درباره نسب وی می نویسد: هنگامی که جنازه او را برای غسل برهنه می کردند، در جیب لباس وی نوشته ای یافت شد که در آن، نسبش، این گونه نوشته شده بود: من ابوالقاسم، عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب هستم.
- براساس این نسخه از رجال النجاشی، در نسب ایشان، میان وی و امام حسن، پنج نفر واسطه وجود دارد؛ لیکن در نسخه های معتبر این کتاب، میان «زید» (یعنی جدّ سوم ایشان) و حسن بن علی، شخص دیگری واسطه نیست، بنابراین، نیاکان عبدالعظیم به ترتیب، عبارت اند از:
- ✽ اول: عبدالله بن علی
- پدر عبدالعظیم، «عبدالله» نام داشت و مادرش، «فاطمه» دختر عقیبة بن قیس بود. عبدالله، در زمان حیات جدّش «حسن بن زید» زاده شد و چون پیش از زایشش، پدرش «علی» در زندان درگذشت، جدّش سرپرستی او را به عهده گرفت.
- ✽ دوم: علی بن حسن
- نام جدّ نخست عبدالعظیم، «علی» و لقب او «سدید» است. وی همراه پسر عمویش عبدالله محض و گروهی دیگر از سادات حسینی، در دوران خلافت منصور بر ضدّ عباسیان قیام کرد. جمعی از آنان و از جمله وی، دستگیر و به بغداد منتقل شدند. او پس از مدّتی در زندان وفات یافت.
- ✽ سوم: حسن بن زید
- جدّ دوم عبدالعظیم، «حسن» نام داشت. وی تنها فرزند پسر زید بود که از بزرگان عصر خودش به شمار می رفت و در بین بنی هاشم، به بخشش، کرم، سخاوت و خدمت به نیازمندان، شهرت داشته است. وی از سوی منصور خلیفه عباسی به ولایت مدینه گمارده شد؛ ولی پس از

مدتی، مورد خشم او قرار گرفت و به زندان افتاد و در سال ۱۶۸ ق، در هشتادسالگی از دنیا رفت.

* چهارم: زید فرزند امام حسن (ع)

جد سؤم عبدالعظیم، زید فرزند بزرگ امام حسن است. ایشان سرپرست اوقاف پیامبر اسلام بوده و به بزرگواری، پرهیزکاری و نیکوکاری توصیف گردیده است. شاعران، او را ستوده و مردم از هر سو به وی روی می آورده‌اند. وی در یکصدسالگی، چشم از جهان فرو بست و در زمینی به نام «حاجز» نزدیکی مدینه دفن گردید.

۱۲ . إن آسية بنت مزاحم ومريم بنت عمران وخديجة يمسين أمام فاطمة كالحجاب لها في الجنة: مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۱۰۵، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۳۷.

۱۳ . عن ابن مسكان، عن محمد بن مسلم، عن الباقر (ع)، قال: لفاطمة (س) وقفة على باب جهنم، فإذا كان يوم القيامة كتب بين عيني كل رجل: مؤمن أو كافر، فيؤمر بمحبب قد كثرت ذنوبه إلى النار...: كشف الغمّة ج ۲ ص ۹۱، الجواهر السنوية ص ۲۴۷، بحار الأنوار ج ۸ ص ۵۱ ج ۴۳ ص ۱۴.

۱۴ . المزار لابن المشهدی ص ۵۴۷، اقبال الاعمال ج ۱ ص ۵۰۵، بحار الانوار ج ۹۹ ص ۱۰۵.

۱۵ . عن أبي عبد الله قال: من زار أخاه في الله قال الله عز وجل: إني زرت وثوابك عليّ ولست أَرْضَى لَكَ ثواباً دون الجنة: الكافي ج ۲ ص ۱۷۶، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۵۸۴، بحار الانوار ج ۷۱ ص ۳۴۵، مرآة العقول ج ۹ ص ۵۵، جامع احاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۶۲۵.

۱۶ . عن أبي عبد الله قال: من زار أخاه لله لا لغيره أَلِيمَاتُ موعِد الله وَتَنْجِزُ ما عند الله وَكَلَّ الله به سبعين ألف ملك ينادونه: أَلَا طَبْتُ وَطابَتْ لك الجنة: الكافي ج ۲ ص ۱۷۵، مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۳۷۹، بحار الانوار ج ۷۱ ص ۳۴۷، جامع احاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۶۲۵.

۱۷ . سمعت أبا عبد الله يقول: من زار أخاه في جانب المصر ابتغاء وجهه الله فهو زوّره وحق على الله أن يكرم زوّره: الكافي ج ۲ ص ۱۷۶، بحار الانوار ج ۷۱ ص ۳۴۵، مرآة العقول ج ۹ ص ۵۵.

۱۸ . عن أبي عبد الله قال: من زار أخاه في الله قال الله عز وجل: إني زرت وثوابك عليّ ولست أَرْضَى لَكَ ثواباً دون الجنة: الكافي ج ۲ ص ۱۷۶، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۵۸۴، بحار الانوار ج ۷۱ ص ۳۴۵، مرآة العقول ج ۹ ص ۵۵، جامع احاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۶۲۵.

۱۹ . نظرة في وجه العالم أحب الى الله من عبادة ستين سنة صياما وقياماً: كشف الخفاء للعجلوني ج ۲ ص ۳۱۸.

۲۰ . به سایت Anhar.ir قسمت زندگی نامه ملاحیبب الله شریف کاشانی مراجعه کنید. این مطلب در آنجا ذکر شده است: روزی ملاحیبب الله شریف کاشانی در عالم رويا اميرالمؤمنين (عليه السلام) را دیدند که به ایشان فرمود: چرا به زیارت فرزندم محمد هلال نمی روید؟ این مسأله سبب می شود که ایشان به همراه گروهی از مردم شهر کاشان در روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان با پای پیاده راهی زیارت این امامزاده شوند.

۲۱ . این سخن آیت الله عزیز الله امامت کاشانی است: «پدرم برایم گفت که من در آن مجلس بودم، مرحوم ملاحیبب الله شریف روزی در یک مجلسی به ما گفتند: شبی امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دیدم که به من فرمودند: به زیارت فرزندم هلال نمی روی؟ پس از آن ایشان به همراه آیت الله سید فخرالدین امامت کاشانی به زیارت حضرت محمد هلال (ع) مشرف شدند و در آران میزبان حضرت آیت الله میرزا احمد عاملی (ع) بودند.

۲۲ . قال رسول الله: الرؤيا الصالحة جزءٌ من سبعين جزءاً من النبوة: بحار الانوار ج ۵۸ ص ۱۹۲، قال ابی عبد الله (ع): ان المؤمن رؤياه جزء من سبعين جزءاً من النبوة: كتاب المومن للحسين بن سعيد الكوفي ص ۳۵.

۲۳ . رأی المؤمن و رؤیاه فی آخر الزمان علی سبعین جزءاً من أجزاء النبوة: الکافی ج ۸ ص ۹۰، بحار الانوار ج ۵۸ ص ۱۷۷.

۲۴ . آیت الله العظمی ملا حبیب الله شریف کاشانی در سال ۱۲۶۲ ق (۱۲۲۴ ش) در شهر کاشان متولد شد. پدرش ملاعلی مدد، فرزند رمضان ساوجی متوفای ۱۲۷۰ ق، از علما و افاضل بود. مادر ایشان فرزند مرحوم میرزا حبیب الله معروف به میرزا بابا حسینی نظنزی فرزند میرزا رفیع الدین از شاگردان حاج ملا احمد نراقی بوده است. مرحوم ملا حبیب الله می گوید: «جد مادری ام میرزا رفیع الدین حسینی نظنزی نام داشت که از علماء افاضل بوده و از تألیفات او فقط به کتابی در علم منطق اطلاع یافته ام». و نیز فرموده است: «با میرزا ابوالحسن کاشانی معروف به مجتهد که از شاگردان ملا احمد نراقی و میرزای قمی است و رساله‌ای در حجیت مظنه دارد از طرف مادر قرابت دارم». ملا حبیب الله شریف کاشانی فردی زاهد و باتقوا و گریزان از شهرت بود و کراماتی را نیز از وی نقل کرده‌اند. در عین گوشه‌گیری، از فعالیت سیاسی در راستای تحقق احکام اسلامی غافل نبود. این عالم بزرگ آثار بسیار از خود برجای گذاشت و شاگردانی را نیز تربیت کرد و بعد از گذشت سالها تحقیق، تألیف، تدریس و ارشاد در سن ۷۸ سالگی و در صیحدم روز سه شنبه ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۴۰ ق (اسفند ماه ۱۳۰۰ ش) در شهر کاشان بدرود حیات گفت. مقبره ایشان در مزار دشت افروز کاشان واقع است.

● تحصیلات

ملا حبیب الله در کتاب لباب الالقب می گوید: «هشت یا نه ساله بودم که پدرم در ساوه از دنیا رفت». او پس از وفات پدر تحت سرپرستی یکی از شاگردان پدرش به نام آیت الله سید حسین کاشانی، جد بزرگوار آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی در تهران شروع به تحصیل علوم دینی کرد. نبوغ و استعداد خدادادی او و دقت و مراقبت استادش یعنی آیت الله سید حسین کاشانی که برای او حکم پدر را داشت؛ سبب شد تا به سرعت مدارج ترقی را طی کند و در سن شانزده سالگی اجازه روایت و در هجده سالگی گواهی اجتهاد دریافت کند. ایشان علاوه بر فقه و اصول در علوم کلام، صرف و نحو، ادبیات، تاریخ، ریاضیات، حدیث، رجال، علوم غریبه، عرفان، تفسیر، اخلاق و درایه تبحر داشته و در این زمینه ها تألیفات گوناگونی داشته است. همچنین او در سرودن اشعار عرفانی تبحر داشته و نثر ایشان نیز از زیبایی و جذبه خاصی برخوردار است.

ملا حبیب الله برای کسب علم و دیدار با اساتید به تهران، کربلا، گلپایگان و اصفهان مهاجرت می‌کند. او از هر استادی که کمترین استفاده علمی را برده یا تنها یک جلسه در درس او شرکت جسته یا بین او یا عالم بزرگواری ملاقات اندکی صورت گرفته از ذکر آن غفلت نکرده و از آن به نیکی یاد نموده است.

ملا حبیب در حدود سی سالگی سفرهای کسب علم را به پایان برده و در کاشان مسقر گردید.

● اساتید

— آیت الله سید حسین کاشانی متوفی ۱۲۹۶ ق، جد آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی (متوفی ۱۳۸۱ ق) قهرمان مبارزه با استعمار انگلیس است.

— آیت الله میر محمد علی کاشانی متوفی ۱۲۹۴ ق، شاگرد سید ابراهیم قزوینی.

— سید ابراهیم قزوینی.

— شیخ محمد اصفهانی، که ملا حبیب الله بخشی از فصول را نزد ایشان خوانده است و در وصف او می گوید: «کتاب فصول شیخ محمد حسین و شرح لمعه را کسی مثل او تدریس نمی کرد. اعلی الله مقامه».

— حاج ملا محمد اندرمانی تهرانی، که از مجتهدین تراز اول بوده است. (متوفی ۱۲۸۲ ق.)

— میرزا ابوالقاسم کلانتر، مؤلف مطارح الانظار (تقریرات درس اصول شیخ انصاری) (متوفی ۱۲۹۲ ق.)

— حاج ملاهادی مدرس طهرانی، متوفی ۱۲۹۵ ق.، ملاحیب الله بخشی از قوانین میرزای قمی را نزد ایشان خوانده است.

— شیخ حسین اردکانی حائری، معروف به فاضل اردکانی، ملاحیب الله به قصد تلمذ در محضر شیخ انصاری به عتبات می رود اما در آن تاریخ شیخ انصاری رحلت می کند و از این رو او چندی از درس فاضل اردکانی استفاده می کند و سپس به کاشان مراجعت می نماید. در این زمان او بیست سال داشته است.

— ملا زین العابدین گلپایگانی، متوفی ۱۲۸۹ ق.، شاگرد شیخ محمد تقی، صاحب حاشیه معالم و برادرش صاحب فصول و صاحب جواهر

— حاج ملا عبدالهادی طهرانی، مدرس مدرسه مروی تهران

— مرحوم سیدالحکما سیدعلی شرف الدین مرعشی، جد آیت الله مرعشی نجفی، متوفای ۱۳۱۶ ق.، صاحب کتاب قانون الصلاح در طب.

● شاگردان

سید محمد علوی و بروجردی / میر سید خلیل الله حسینی فقیه / میرزا احمد عاملی، فرزند ملا محمد علی آرانسی / سید محمد حسین رضوی / شیخ محمد سلیمانی / ملا عبدالرسول مدنی کاشانی / حاج شیخ محمد غروی کاشانی / حاج سید فخرالدین امامت / حاج آقا رضا مدنی کاشانی، (ایشان از مراجع تقلید معاصر بوده اند) / میر سیدعلی یتربی / مرحوم حجت الاسلام آقا تراب / آیت الله میرزا حسین محلاتی.

● تألیفات و آثار

عالم بزرگ، ملاحیب الله، در طول زندگی خویش تألیفات بسیار و متنوعی داشته است. تعداد زیادی از این تألیفات قبل از رسیدن به سن بلوغ به نگارش درآمده است. مهمترین اثر علمی ایشان که به حق او را در ردیف بزرگترین فقهای نام آور شیعه قرار داده است کتاب پراج منتقدالمنافع فی شرح مختصرالنافع است.

شماری از فقهای نامی معاصر، این کتاب را دایرة المعارف فقه شیعه نامیده اند و آن را اعجاب آور قلمداد کرده اند؛ از جمله آیت الله خوبی و آیت الله گلپایگانی.

بر اساس نگاشته کتاب لباب الالفاظ ایشان، ۲۱ سال قبل از رحلتش تعداد ۱۳۵ کتاب خویش را نام برده است. هم اکنون تعداد تألیفات در دسترس ملاحیب الله را تا ۱۵۷ اثر ذکر کرده اند.

اسامی آثار ایشان بدین قرار است:

✽ کتب در موضوع اخلاق: نصیحت نامه (شعر). شکایت نامه (شعر). القواعد البانیة. صراط الرشاد. البارقات الملکوتیة. حکم المواعظ. گوهر مقصود. مصابیح الصائمین. مقدمة التعلیم و التعلیم.

✽ کتب در موضوع اصول فقه: النخبة الرفیعة. تعلیقات علی مقدمة الفصول. رسالة فی الاستصحاب. رسالة فی حجة الظن. شرح مفتاح الاصول. شرح منظومه اصول الفقه. مراحل الاصحاب.

✽ کتاب در موضوع تراجم: لباب الالفاظ.

✽ کتب در موضوع ادبیات: منتخب المقالات من کتاب المقامات. بدرالبلاغة (فی الخطب). شرح قصیده حمیری. شرح لامیة العجم. منتخب درة الفواص.

- * کتب در موضوع تفسیر: درة الدرر (تفسیر سوره کوثر). الانوار السانحة (تفسیر سوره فاتحه). یوارق القهر (تفسیر سوره فاتحه). تفسیر سوره توحید. تفسیر سوره جمعه (عربی). تفسیر سوره جمعه (فارسی). تفسیر سوره فتح. تفسیر سوره اعلی. تفسیر سوره ملک.
- * کتاب در موضوع تاریخ: تذکرة الشهداء
- * کتب در موضوع کلام: تعلیقات بر اعتقادات صدوق. شمس المشارق (شرح باب حادی عشر). رجوم الشیاطین. رساله در رجعت. الجوهر الثمین (شعر).
- * کتب در موضوع فقه: شرح بر قصاص و دیات مفاتیح فیض. منظومه فی الفقه. رساله در افعال حج. منتقد المنافع فی شرح مختصر النافع. مغنم المجتهدین. القوال الفصل. قصاص و دیات. مجمع الحواشی. مسائل الاحکام. مسائل الافعال. مستقصى مدارک القواعد. مکاسب. منتخب القواعد. ذریعة الاستغنا در مسئله غنا. رساله در افعال صلوة. رساله فی تحقیق حکم العصیر. رساله در رضاع. رساله فی الشکیات. رساله فی عدم جواز الصلح عن حق الرجوع مطلقاً. رساله در مسائل اجتهاد و تقلید. رساله فی المعاطاة. رساله فی المعاملات الفضولیة. رساله فی الارث. انتخاب المسائل. ایضاح الرياض. تسهیل المسالك. تعلیقة علی تمهید القواعد. حاشیه بر رساله زینة العباد. حاشیه بر رساله مجمع المسائل. حاشیه بر رساله عملیه شیخ جعفر شوشتری. حاشیه بر رساله آقا باقر بهبهانی.
- * کتب در موضوع عرفان: اسرار العارفين. ساقی نامه (شعر). الکلمات الجذیبة. تشویقات السالکین. الدررة اللاهوت. ریاض العرفان (شعر). تنبیهات الغافلین (شعر)
- * کتب در موضوع ادبیات و عرفان: الدرر المکتون (شرح دیوان مجنون).
- * کتب در موضوع نحو: الوجیزة فی الکلمات النحویة. منظومة فی النحو. مصابیح الظلام. مصابیح الدجی (شرح سیوطی). حدیقة الجمل. حقائق النحو. درة الجمال (منظومه). التذکرة فی النحو. حاشیه بر شرح قطر در نحو.
- * کتب در موضوع شرح دعا: تبصرة السائر. مفتاح السعادت. معارج (مصاعد) الصلاح. جذبة الحقیقة. شرح دعای سحر. شرح دعاء عدیله. جنة الحوادث (شرح زیارت وارث). شعل الفؤاد. عقائد الايمان. الملهمة القدوسية. السر المستسر (طلسمات). شرح دعاء جوشن صغیر. شرح دعاء صنمی قریش. شرح زیارت عاشورا. شرح صحیفه سجادیه. اکمال الحجة فی المناجات.
- * کتب در موضوع ملل و نحل: توضیح السبیل
- * کتب در موضوع علوم غریبه: القواعد الجغریة. رساله فی علم الجفر. اصطلاحات اصحاب الجفر.
- * کتاب در موضوع تجوید: العشرة الكاملة
- * کتب در موضوع شعر: ساقی نامه (مدح امیرالمومنین). القصائد. گلزار اسرار. فضائل اهل بیت (ع). ذریعة المعاد. وسیلة المعاد. مجالس ابرار. شرح الاربعین.
- * کتب در موضوعات متفرقه: کشف السحاب (شرح خطبه شمشیه). النخبة المجموعة. قوامیس الدرر (در دو جلد). لباب الفكر (منطق). هداية الضبط (در علم خط). نخبة البیان (علم بیان). منظومة فی الصرف (صرف). جمل النواهی (شرح حدیث). توضیح البیان فی تسهیل الاوزان (مسائل ریاضی). رساله در آداب روز جمعه (فقه و اخلاق). فضائل و آداب اعیاد شرعیه (فقه و اخلاق). شرح القصيدة الخمسینة. شرح قصيدة الخمسة. شرح قصیده الفرزدق. شرح مناجات خمسہ عشر. فضیحة اللثام. فهرست الامثال. قیس المقتبس (شرح حدیث). لب النظر (منطق). المقالات المخزونة. منتخب الامثال (امثال). منتخب قوامیس الدرر. اسرار الانبیاء (حدیث). اسرار حسینیه. اصطلاحات

الصوفیه. خواص الاسماء (شرح اسماء). دیوان اشعار. رباعیات. رساله فی معنی الصلوات علی محمد (ص). رساله فی علم المناظره (مناظره). ریاض الحکایات (داستان)

● معرفی کتاب منتقد المنافع فی شرح مختصر النافع

مهمترین اثر ایشان کتاب منتقد المنافع است که در اواخر قرن ۱۳ هجری قمری توسط ایشان تألیف شده و یکی از شرح‌های میسوطی است که بر کتاب «المختصر النافع» تألیف محقق حلی نوشته شده است. سه جلد آن در صلاة و یک جلد در زکات و خمس و صوم و کتاب‌های حج و متأخر، مواریث، قضا و شهادت هر کدام جداگانه در یک جلد نوشته شده است که مجموعاً ۱۴ مجلد را تشکیل می‌دهند. خود ایشان در مقدمه این کتاب اشاره کرده اند که تلاش فراوانی در شرح عبارت‌های متن و توضیح پیچیدگی‌های آن مبذول داشته و کوشیده روایات فقهی را بیشتر ذکر کند؛ زیرا برخلاف برخی دیگر از کتب فقهی که بر مباحث و قواعد اصولی تکیه می‌کنند؛ آنها را مبنای عمده استنباط احکام می‌دانسته است.

در این کتاب روایات ذکر شده نیز عمدتاً با سند و در موارد زیادی به قوت و ضعف راویان نیز اشاره شده است. در هر مسئله عبارت‌های فقهی پیشین حتی المقدور ذکر شده و سعی بر این بوده که تنها به نقل گفتار دیگران اکتفا نشود.

این کتاب به شرح و توضیح شرح دیگری از کتاب المختصر النافع به نام ریاض المسائل تألیف فقیه بزرگوار سید علی طباطبایی نیز می‌پردازد و مطالب مجمل آن را به تفصیل توضیح داده و اشارات آن را تبیین نموده است. علت نامگذاری این کتاب به نام منتقد المنافع به گفته خودشان این است که منافع و مبانی مسائل فقهی در این کتاب به صورت نقد و حاضر در دسترس مطالعه‌کنندگان قرار گرفته است.

※ نظر فقها و بزرگان در باره این کتاب

— مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی و آیت الله العظمی خوئی: «این کتاب از جواهر الکلام کمتر نیست و سزاوار است کتاب درسی حوزه‌ها باشد».

— آیت الله العظمی فاضل لنکرانی: «قسمتی از کتاب مزبور را ملاحظه نمودم کتابی است مفید و برای فضلالی علاقمند به فقه قابل استفاده مقتضی است همه مجلدات آن با چاپ متداول روز چاپ شود و در اختیار فضلا قرار گیرد».

— آیت الله نوری همدانی: «کتاب مزبور حاکی از مقام بالای علمی و تضرع و تبحر علامه محقق آیت الله العظمی ملا حبیب الله شریف کاشانی می‌باشد و شباهت بسیاری به جواهر الکلام دارد و دارای این مزایا است: ذکر اقوال جل علمای متقدمین و متأخرین در هر مسئله / ذکر عمده روایات وارده در هر مسئله از مسائل فقهی و جمع بین روایات با توجهات لازم و طرح برخی از آنها با ذکر دلیل / اظهار نظر نسبتاً دقیق و متین پس از بحث نسبتاً مستوفی. بالاخره کتاب منتقد المنافع فی شرح مختصر النافع یکی از ذخائر فقهی شیعه محسوب می‌گردد که اگر باورقی‌های مفید که بیانگر اقوال و منابع اخبار است طبع شود گام دیگری در راه تبحر و پیشرفت فقهی حوزه‌های علمیه ان شاء الله خواهد بود».

● کلام لطیف در آثار

ملا حبیب الله با وجود علم فراوان و تبحر در علوم مختلف و حتی داشتن مصائب فراوان، دارای طبعی لطیف و زبانی بذله گو بود. علاوه بر کتاب «ریاض الحکایات» در نقل حکایت‌های خنده آور که از پرخواننده ترین و مشهورترین کتب ایشان به شمار می‌رود در بعضی کتب ایشان درس آموزی با لطفه‌هایی شاد همراه است.

● نکته

نکته دیگر زندگانی ایشان آرامش و متانت و حفظ ادب ایشان در تمام شئون بوده است. وی در کتاب «النجم الثاقب فی رد هذا الکافر الناصب» در رد اظهارات بی ادبانه و گستاخانه شخصی در مورد یکی از کتابهای عبارات کوبنده‌ای به کار برده ولی از حریم ادب خارج نشده است.

● زندگی دینی و سیاسی

نکته بارز زندگی ایشان زهد، تقوی، گوشه‌گیری و دوری از شهرت با وجود احترام و اعتبار و شهرت فراوانی که به سبب کثرت فضائل در میان عامه مردم و خواص داشته‌اند؛ است. در بسیاری موارد که در مضیقه‌های گوناگون بوده است؛ این امر مانع وی از یادگیری و آموزش و تألیف نشده است. گاهی حتی قلم برای تألیف و تصنیف در اختیار نداشت و با چوب سر تراشیده می‌نوشته است. برای مثال کتاب جمل النواهی خود را هنگامی می‌نویسد که در دو شب پی در پی دوتن از فرزندان را از دست می‌دهد.

خود ایشان در مقدمه این کتاب می‌نویسد: «این کتاب را با کمی سرمایه علمی و تنگدستی خود موقعی می‌نویسم که حوادث روزگار مرا به درد جدایی مبتلا کرده و به مصیبت مرگ دو فرزندم که در دو شب پی در پی از دنیا رفتند دچار نموده است و همچنین مشکلات دیگر به من هجوم آورده ولی خدای دوست و دوست دارنده را در هر حال حمد و سپاس».

● حضور در صحنه اجتماع برای دین و مردم

ایشان با وجود گوشه‌گیری و انزواطلبی در مواقعی که حضور خود در جامعه را به نفع مردم و صلاح دین و گره‌گشایی دانست در مجامع شرکت می‌جست و از نفوذ معنوی خود استفاده می‌نمود مثل قضیه مشروطیت که آن را موافق قوانین شرع می‌دانست و آن را هدفی شریف می‌نامید و برای اعتلای کلمه اسلام و ترویج احکام شریعت و اقامه حدود الهی و امر به معروف و نهی از منکر و نظم و انتظام بلاد لازم می‌دانست و در برابر مشروطه انحرافی عکس العمل نشان داده و موضع می‌گرفت.

همچنین در تحریکات آزادیخواهی و ظلم‌ستیزی مردم کاشان به راهنمایی و ارشاد آنان پرداخت. ایشان با اقامه نمازجماعت و وعظ با بیان فصیح و جذاب در مسجد به ارشاد و موعظه مردم می‌پرداخته و همچنین در همان محل به تربیت شاگردان و طلاب علوم دینی مشغول بود. ملا عبدالرسول مدنی کاشانی - شاگرد و داماد آیت الله شریف - به دستور ایشان، کتابی را درباره مشروطیت به نام رساله انصافییه به نگارش در آورد. پس از اتمام، (محررم ۱۳۲۸ ق، بهمن ۱۲۸۸ ش) ملا حبیب الله شریف بر آن کتاب مقدمه‌ای کوتاه نگاشت که قسمتی از آن چنین است:

«... چون رساله انصافییه ملاحظه شد مطابق مقصود این احقر و موافق قانون شرع انور بود».

از دیگر اسنادی که بیانگر بعد سیاسی آیت الله شریف است نگارش کتاب انتخاب المسائل است. این کتاب در برگزیده پرسشهای مردم درباره مسائل مختلف مشروطیت و جوابهای حکیمانه ملا حبیب الله است.

البته پس از انحراف مشروطه از مسیر اصلی و شرعی خویش، آیت الله شریف نیز در زمره مخالفان آن قرار گرفت و در مخالفت با مشروطه سخنها گفت. او در این باره اشعاری نیز سروده است. حضور ملا حبیب الله شریف در جمع علمای کاشان و در پیشاپیش آزادیخواهان آن دیار، نسبت به انتخاب انجمن ایالتی و ولایتی کاشان سندی دیگر از این شخصیت است.

● رؤیای صادقه ملا حبیب الله

روزی ملا حبیب الله شریف کاشانی در عالم رویا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدند که به ایشان فرمود: چرا به زیارت فرزندم محمد هلال نمی‌روید؟ این مسأله سبب می‌شود که ایشان به همراه گروهی از مردم شهر کاشان در روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان با پای پیاده راهی زیارت این امامزاده شوند و از آن زمان تاکنون همه ساله این سنت باشکوه تر از گذشته برگزار می‌شود.

● وفات

آیت الله العظمی ملا حبیب الله شریف کاشانی، پس از حدود ۷۸ سال زندگی پربرکت در ۲۳ جمادی الثانی سال ۱۳۴۰ ق، اسفند ۱۳۰۰ ش، دار فانی را وداع گفت و پیکرش در مزار دشت افروز کاشان به خاک سپرده شد.

✽ گوشه‌هایی از وصیتنامه ملا حبیب الله:

«من از ابتدای سن تمیز حتی پیش از بلوغ تا این سال (۱۳۱۹ ق) هیچ گاه به آنچه که غافلان بدان سرگرم اند مشغول نبوده‌ام و عمر خود را در آنچه اهل بطالت در آن می‌گذرانند صرف نکرده‌ام. همنشین با جاهلان را دوست نداشته روی به اهل ستم نیاورده‌ام همواره برکنار بودن را دوست داشته از مجادله و بحث و قیل و قال و پرسش و پاسخ مگر در مسائل حرام و حلال بیزار بوده‌ام. از کینه جوئی و حسد ورزی و طمع و آرزوی دراز دوری جسته بر سختیها و شدائد شکبیا بوده‌ام. بر فقر و تنگدستی و ناداری هیچ گاه جزع و گله نکرده‌ام. امید چنین دارم که خداوند این باقیمانده عمرم را هم به بهترین حالات قرار دهد و پایانش را بهتر از گذشته فرماید. کوتاه سخن آنکه من تمامی عمرم را در تألیف و تدریس گذرانده‌ام و از آزارهایی که از ناحیه کوچک و بزرگ دیده‌ام گله‌مند نیستم و چنانچه بخوام گوشه‌ای از آنچه از مردم دیده‌ام و کمی از حسادت‌هایی را که نسبت به من اعمال شده است ذکر کنم طومارها پر خواهد شد. لکن از همه اینها دم فرو می‌بندم اگرچه ناگوار است.

و در این مدت که در دنیا بوده‌ام خورده‌ام و آشامیده‌ام و پوشیده‌ام و خداوند مرا انگذاشته است و تملق احدی را نگفته‌ام و طمعی به احدی نداشته‌ام و از کسی خواهشی برای خود نکرده‌ام و آزاری به کسی نرسانیده‌ام. اگرچه بسیاری از روی حسد و کینه بی‌جهت مرا اذیت کرده‌اند به زبان در غیبت من و لکن تا بحال برای احدی از مسلمانان بد نگفته‌ام و غیبت احدی را نکرده‌ام.

گرچه خلقان جهان آزار ما جویند لیک / ما خود آزاریم ما را با کسی آزار نیست.

بلکه زبان حال من همیشه با این شعر مترنم بوده است:

صلح کل کردیم با کل بشر / گو به ما خصمی کن و نیکی نگر

و چون وفات کردم مرا در کوچه و بازار نگردانند چه، در زندگی همیشه طالب خمول و از شهرت نفور و ملول بوده‌ام در مردگی نیز نمی‌خواهم خود را بنمایم مرا در حمامی نزدیک غسل دهند به تعلیم کسی که مسئله‌دان باشد و در دشت افروز در زمین مزبور بعد از نماز معجلاً (فوراً) دفن نمایند به نحو مسطور قبری در مقبره مرحوم آقا سید محمد برای خود کنده‌ام در همانجا دفن کنند».

توجه کنید: این زندگی‌نامه از سایت Anhar.ir اخذ شده است.

۲۵ . این کتاب در سال ۱۲۵۰ نوشته شده است، یعنی تقریباً ۱۴۵ سال قبل. در آن زمان، «آران و بیدگل» دو روستا بود. واژه «قریه»، به معنای

روستا یا آبادی می‌باشد. «قریتین» یعنی «دو آبادی» یا «دو روستا».

عبارت «فیما بین قریتین» یعنی «بین دو آبادی». امروزه، آران و بیدگل شهرستانی آباد شده است.

منظور از «بند ریگ» در این عبارت، مجموعه‌ای از تپه‌های شن می‌باشد. در آن زمان، تپه‌های شن روان دقیقاً تا پشت ساختمان حرم

- محمد هلال (ع) بود. اکنون ساختمان‌های فراوانی در این قسمت ساخته شده است و شهر در آن قسمت، توسعه پیدا کرده است.
- ۲۶ . لازم به ذکر است: فقط دو نسخه از این کتاب به یادگار می‌ماند: یک نسخه در کتابخانه «مجلس شورای ملی ایران» و دیگری نسخه‌ای در کتابخانه «موزه بریتانیا» در لندن. «الهیار صالح آرائی» در کتابخانه مجلس شورای ملی با این کتاب آشنا می‌شود و تصمیم می‌گیرد تا به چاپ آن، همت کند. او به یکی از دوستانش پیشنهاد می‌دهد تا این کتاب را برای چاپ آماده کند و سرانجام کتاب در سال ۱۳۳۵ شمسی در انتشارات امیرکبیر چاپ می‌شود.
- ۲۷ . «سید فخر الدین امامت» او یکی از علمای کاشان بود و در سال ۱۲۵۴ شمسی به دنیا آمد و نزد ملاحیب‌الله درس خواند. او چنین گفته است: «من در مجلسی که ملاحیب‌الله خواب خود را نقل کرد و فردای آن روز به سوی محمد هلال (ع) حرکت کرد، حضور داشتم». اگر بخواهیم ملاحیب‌الله را پایه گذار آن سنت بدانیم، مجبور می‌شویم بگوییم: «آقا فخر الدین امامت، قبل از این که به دنیا بیاید در آن مجلس بوده است!». توجه کنید: صاحب کتاب تاریخ کاشان چهار سال قبل از تولد او، از آن سنت به ما گزارش می‌دهد. او این سنت تاریخی را در سال ۱۲۵۰ نوشته است. ما باید چهار سال صبر کنیم تا آیت الله فخر الدین امامت به دنیا آید. روزگار نوجوانی را پشت سر بگذارد و به آن حدی از علم برسد که بتواند از ملاحیب‌الله استفاده و بهره علمی ببرد. ما حداقل نیاز به سی سال زمان داریم.
- ۲۸ . تذکره الشهداء صفحه ۵۵۴ سطر ۱۴ و ص ۵۵۹ سطر ۱۳، چاپ سال ۱۳۸۴ شمسی، انتشارات «شمس الضحی».
- ۲۹ . تذکره الشهداء صفحه ۵۵۹ سطر ۱۷، چاپ سال ۱۳۸۴ شمسی، انتشارات «شمس الضحی».
- ۳۰ . در اینجا مطالبی را که در کتاب ریاحین الشیعه ج ۳ ص ۳۵۰ درباره امامه آمده است، ذکر می‌کنم:
- امامه یکی از همسران حضرت علی (ع) و یکی از نوه‌های پیامبر خداست. مادرش زینب دختر رسول خدا و پدرش ابوالعاص بن ربیع است. رسول خدا نوه خود (امامه) را بسیار دوست می‌داشت. حتی گاهی در نماز او را بغل می‌کرد و در حال رکوع و سجود بر زمین می‌گذاشت و گاهی بر گردن خود سوار می‌فرمود.
- نجاشی پادشاه حبشه هدیه‌ای را برای رسول خدا فرستاد که در میان آنها انگشتری از طلا و نگین حبشی بود. حضرت آن را به امامه بخشید.
- حضرت فاطمه زهرا (س) نیز علاقه زیادی به خواهر زاده خود داشت. برای همین هنگام رحلت به حضرت علی (ع) فرمود که بعد از من با امامه ازدواج کن که او دختر خواهر من است و در محبت به فرزندان من مثل خودم می‌باشد...
- امیرالمؤمنین به امامه محبتی بسیار داشت تا جایی که فرمود: چهار چیز است که راهی برای فراق و جدایی از آن وجود ندارد و یکی از آن‌ها را امامه می‌گفت.
- ایشان هنگام رحلت به امامه فرمود: «پس از من معاویه تو را خواستگاری خواهد کرد و مبادا با او ازدواج کنی، اگر خواستی شوهر کنی مغیره بن نوفل را اختیار کن».
- معاویه قصد داشت تا با ازدواج با امامه، داماد پیامبر شود و از این عنوان سوء استفاده کند. جریان همانطور شد که امیرالمؤمنین (ع) فرموده بود و امامه نیز با مغیره که از اصحاب امیرالمؤمنین است ازدواج کرد. امامه در سال ۵۰ هجرت از دنیا رفت و حسنین در هنگام مرگ بر بالینش حاضر بودند.
- ۳۱ . ثم قالت: جزاك الله عني خیر الجزاء یا بن عم رسول الله. ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمامة بنت أختها زينب... بيت الأحرار ص ۱۷۷؛ وراجع

مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۱۳۴، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۱۷، جامع أحادیث الشیعة ج ۳ ص ۱۳۴.

۳۲ . کتاب «تذکره الشهداء» در سال ۱۳۸۴ شمسی، با همت انتشارات «شمس الضحی» در قم چاپ شده است. این مطالب خلاصه‌ای از مطالب جلد اول، از صفحه ۵۵۴ تا ۵۵۹ این کتاب می‌باشد.

۳۳ . ملاحیب الله وقتی درباره فرزندان حضرت علی(ع) بحث می‌کند، مناسب می‌بیند که از محمد هلال(ع) نیز سخن بگوید. در واقع او هنگام شمارش فرزندان حضرت علی(ع) از محمد هلال(ع) سخن می‌گوید.

۳۴ . کتاب از فصول متعددی تشکیل شده است که می‌توان مطالب آن را در این پنج عنوان خلاصه نمود:

نجوم و کره زمین، مکه و مدینه، عجائب زمین و شهرها، دریاها و رودها، اقلیم هفتگانه و اسامی شهرهای آنها.

شیوه نگارش این رسته از لحاظ نحوه ارائه مطالب و اسلوب جزء تألیفاتی است که همه خوانندگان آن را می‌پسندند؛ ولی ظاهراً این کتاب برای منشیان و نویسندگان دیوان‌های دولتی، نوشته شده است. گاهی فهرست نام‌ها را نقل می‌کند و در توصیف‌ها علاقه فراوانی به قصه‌پردازی نیز دارد.

کتاب البلدان دارای اطلاعات مفیدی پیرامون کره زمین و تقسیمات جغرافیایی آن، فاصله زمین از کره ماه و ستارگان، شهرها و روستاها و رودهای ایران، میزان خراج ولایات، مسیر راه‌های کهن؛ مانند بغداد - ری، ری - نیشابور یا هرات - سیستان، روستاهای مسیر و فاصله منازل و نیز شرح جالبی درباره خانه کعبه است.

این رسته در تنظیم کتابش از روش «جغرافیای ایرانی» که مبتنی بر هفت اقلیم یا هفت کشور است، عدول کرده و به هنگام بیان اقلیم، ترجیح داده است که به جای هفت اقلیم ایرانی، اقلیم یونانی را بیان کند.

اساساً به نظر می‌آید که غرض وی از نوشتن این کتاب فراهم نمودن اطلاعاتی از تمام جهان آن روز بوده است؛ چون علاوه بر توصیف بلاد اسلامی، سرزمین‌های دیگری را که در خارج جهان اسلام بوده نیز توصیف کرده است و به صورتی کامل و جامع از جغرافیای نجومی و ریاضی با استناد به آیات قرآنی و آثار نجومی و اقوال دانشمندان سخن رانده است.

مطالب کتاب در مورد سرزمین صنعا و امپراتوری بیزانس و هند شرقی و سقلابیان و اقوام اورال و آلتایی و اقوام اطراف دریای سیاه و نواحی اصفهان در خور توجه بوده و اطلاعات جمع‌آوری شده، در باب مکه و مدینه و توصیف رودها و مناطق طبرستان از اهمیت خاصی برخوردار است.

با توجه به تنوع اطلاعاتی که در کتاب فراهم آمده، می‌توان آن را دایرة المعارفی کوچک از علوم، جغرافیا و تاریخ گذشته جهان دانست. نویسنده جزئیات شاهراه طوس و مشهد و انشعابات آن را به سمت اصفهان و شیراز به طور مفصل تشریح کرده است. می‌دانیم که امام رضا(ع) بعد از حرکت از ریاط سعد مستقیم از شاهراه نیشابور به مرو، راهش را از نزدیکی دیزباد از راه دهرسخ به طرف طوس کج کرده است و هنگامی که وارد دهرسخ شده، ظهر بوده و در آنجا وضو گرفته و نماز خوانده است. خوشبختانه منابع قرون اولیه هجری به مسیر جاده دهرسخ از نیشابور به طوس اشاره کرده‌اند.

این کتاب در توصیف اماکن، بسیار ارزنده است. نویسنده در ارتباط با اوضاع و احوال مکه، بنیان کعبه و ساختمان و اوصاف آن، سخن گفته و تجدید بناها، تعمیرات و تغییرات کعبه و حرم را شرح داده است. این رسته در ارتباط ارتفاع و طول و عرض خانه کعبه، مطلقاً کردن ناودان کعبه و در قاب طلا گرفتن لوحی که در درون کعبه بود، و تغییرات بعدی به تفصیل سخن گفته است.

او پس از توصیف مکه و مدینه، اقسام عجائب گیاهی و حیوانی و بناهای معروف باستانی را توصیف کرده است. پس از شگفتی‌های زمینی، به تعریف دریاها و رودهای و هفت اقلیم با شهرهای معروف آن پرداخته است.

او در توصیف سرزمین‌ها به ایران اهمیت خاصی می‌دهد. با این وجود سخن او درباره عربستان جنوبی و شهر صنعا و عراق و شهر بغداد و مصر گرچه بسیار کوتاه و مختصر است؛ ولی بسیار ارزنده و مهم است.

۳۵. «وَتِلْكَ الْقُصُورُ بَاقِيَةٌ إِلَىٰ هَذَا الْوَقْتِ، يَتَخَرُّ بِهَا أَغْفَانُهُمْ، مِنْهَا: بَرَاذُ وَنَد، بُورْخَوَار، جَرْمِ قَاسَانَ، صَرْدَقَاسَانَ وَارَانَ...».

۳۶. ملاغلامرضا آرائی در ابتدای رساله هلالیه خود را چنین معرفی می‌کند: «بعد چنین گوید: بنده ذره‌وار بی‌مقدار و مجرم خاکسار از اعتبار، محتاج به سوی نصرت خداوند علی و غنی؛ غلامرضا بن مرحوم ملامحمدعلی کاشانی آرائی...»: رساله هلالیه ص ۱۱، چاپ اول، سال ۱۳۷۹، به اهتمام حبیب‌الله سلمانی آرائی، ناشر: انجمن اهل‌قلم شهرستان آران و بیدگل.

لازم به ذکر است که ایشان در سال ۱۲۲۸ شمسی رحلت نمود و در وادی السلام در جوار قبر هود و صالح(ع) نجف دفن شد.

۳۷. تذکره الشهداء صفحه ۵۵۴ سطر ۱۸، چاپ سال ۱۳۸۴ شمسی، انتشارات «شمس الضحی».

۳۸. نام اصلی ایشان «آیت الله حسین دربندی» است، لقب «افتخار الاسلام» را مردم به او داده‌اند. او در سال ۱۲۶۷ شمسی متولد شد و در سال ۱۳۴۵ شمسی از دنیا رفت و در ضلع شرقی حرم محمد هلال(ع) دفن شد.

۳۹. ایشان، حجة اسلام و المسلمین آقای شیخ احمد خرم‌آبادی را به عنوان اولین امام جماعت حرم منصوب می‌کند.

۴۰. لازم ذکر است این کتابخانه با تلاش‌های حجة الاسلام و المسلمین علی تشکری سامان یافت، ضمناً ایشان کتاب ستارگان فروزان را (که در آن از شرح حال محمد هلال(ع) سخن به میان آمده است) تألیف کرد.

۴۱. ایشان همان «آیت الله حسین دربندی» است که به «افتخار الاسلام» مشهور بود.

منابع

- ١ . أسدالغاية في معرفة الصحابة، أبو الحسن عزّ الدين علي بن أبي الكرم محمّد بن محمّد بن عبد الكريم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي محمّد معوض وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
- ٢ . إقبال الأعمال، السيّد رضي الدين علي بن موسى المعروف بابن طاووس، (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القيّومي الإصفهاني، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى.
- ٣ . الأعلاق النفيسة، ابن رُسته اصفهاني، دار صادر، بيروت.
- ٤ . الأمالي، الشيخ الصدوق ٣٨١، الطبعة الأولى، ١٤١٧ ق، مؤسسة البعثة، قم.
- ٥ . الأمالي، الشيخ المفيد (٤١٣ق)، الطبعة الثانية ١٤١٤، دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت.
- ٦ . الأمالي، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
- ٧ . إمتاع الأسماع، أحمد بن علي المقرئ (ت ٧٤٥هـ)، تحقيق وتعليق: محمّد عبد الحميد النميسي، منشورات محمّد علي بيضون، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢٠ هـ.
- ٨ . بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمّد باقر بن محمّد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، تحقيق: دار إحياء التراث، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
- ٩ . البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
- ١٠ . البرهان في تفسير القرآن، هاشم بن سليمان البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم:

- مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
- ١١ . بشارة المصطفى لشيعية المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥ هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣ هـ.
- ١٢ . تاريخ كاشان (مرآة قاسان)، عبد الرحيم كلانتر ضرابي، (سهيل كاشاني)، به كوشش ايرج افشار، انتشارات اميركبير، چاپ دوم ١٣٤١.
- ١٣ . تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، (٥٧١ق)، تحقيق: علي شبري، ١٤١٥، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت.
- ١٤ . تکررة الشهداء، ملا حبيب الله شريف كاشاني، چاپ سوم، ١٣٩٣ هجرى شمسی، انتشارات شمس الضحى، قم.
- ١٥ . تفسير الثعلبي، الثعلبي، (٤٢٧ق)، تحقيق أبي محمد بن عاشور، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ق، دار إحياء التراث العربي، بيروت
- ١٦ . التفسير الصافي، الفيض الكاشاني، (١٠٩١ق)، الطبعة الثانية، ١٤١٦ق، مؤسسة الهادي، قم.
- ١٧ . تفسير العياشي، أبو النضر محمد بن مسعود السلمي السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠ هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠ هـ.
- ١٨ . تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٤٧١ هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ.
- ١٩ . تهذيب الكمال، أبي الحجّاج يوسف المزي، (٧٢٤ق)، تحقيق: بشار عواد معروف، الطبعة الرابعة، ١٤٠٦ق، مؤسسة الرسالة، بيروت.
- ٢٠ . جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣ هـ)، قم: المطبعة العلمية.
- ٢١ . الجامع الصغير، جلال الدين السيوطي، (٩١١ق)، الطبعة الأولى، ١٤٠١ق، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت.
- ٢٢ . الجواهر السننية في الأحاديث القدسية، محمد بن الحسن بن علي بن الحسين الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ)، قم: مكتبة المفيد.
- ٢٣ . رجال النجاشي (فهرست أسماء مصنّفي الشيعة)، أبو العباس أحمد بن علي النجاشي (ت ٤٥٠ هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، الطبعة الخامسة، ١٤١٦ هـ.
- ٢٤ . رساله هلالیه، ملا غلامرضا أرانی، به اهتمام حبيب الله سلمانی أرانی، ناشر: انجمن اهل قلم شهرستان آرآن و بيدگل، چاپ اول، سال ١٣٧٩.
- ٢٥ . سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩)، تحقيق: أحمد محمد شاكر، بيروت: دار إحياء التراث.

- ٢٦ . سير أعلام النبلاء، الذهبي، (٧٤٨ق)، الطبعة التاسعة، ١٤١٢ق، مؤسسة الرسالة، بيروت.
- ٢٧ . شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، (٦٥٦ق)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، مؤسسة مطبوعات إسماعيليان، قم بالأوفسيت عن طبعة دار إحياء الكتب العربية.
- ٢٨ . صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠هـ.
- ٢٩ . صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، القاهرة: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
- ٣٠ . الطبقات الكبرى، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠هـ)، بيروت: دار صادر.
- ٣١ . علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
- ٣٢ . فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ.
- ٣٣ . فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، الطبعة الأولى، ١٤١٥ق، دار الكتب العلمية، بيروت.
- ٣٤ . الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩هـ.
- ٣٥ . كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٥٦هـ.
- ٣٦ . كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.
- ٣٧ . كشف الخفاء، إسماعيل بن محمد العجلوني، (١١٦٢ق)، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ق، دار الكتب العلمية، بيروت.
- ٣٨ . كشف الغمّة، ابن أبي الفتح الأربلي، (٦٩٣ق)، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ق، دار الأضواء، بيروت.
- ٣٩ . كنز العمال، المتقي الهندي، (٩٧٥ق)، ضبط وتفسير: الشيخ بكرى حيتاني، تصحيح وفهرسة: الشيخ صفوة السقا، ١٤٠٩ق، مؤسسة الرسالة، بيروت.
- ٤٠ . مجمع الزوائد، الهيثمي، (٨٠٧ق)، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ق، دار الكتب العلمية، بيروت.
- ٤١ . مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٣٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
- ٤٢ . المستدرک علی الصحیحین، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، تحقيق:

- مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.
- ٤٣ . مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
- ٤٤ . المعجم الكبير، الطبراني، (٣٦٠ ق) تحقيق حمدي السلفي، دار إحياء التراث العربي، بيروت لبنان
- ٤٥ . الملل والنحل، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨ هـ)، بيروت: دار المعرفة، ١٤٠٦ هـ.
- ٤٦ . مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ)، قم: المطبعة العلمية.
- ٤٧ . مؤتمر علماء بغداد، بين السنة والشيعة، تحقيق السيد مرتضى الرضوي، القاهرة: ١٣٩٩ هـ.
- ٤٨ . نوادر الراوندي، فضل الله بن علي الحسيني الراوندي (ت ٥٧٣ هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الأولى، ١٣٧٠ هـ.
- ٤٩ . وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحر العاملي (ت ١١٠٤ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ.
- ٥٠ . ينابيع المودة لنبي القريب، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤ هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦ هـ.